

۲۲۶

۱۲۹
x

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵



در احوال اسم از غیر کسب ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در عجب است که
در بزم زکوة و کرمه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که

در بزم زکوة و کرمه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که
باعتنا در عجب است که ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که

در بزم زکوة و کرمه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که
باعتنا در عجب است که ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که

در آن روز

در ذات زلاله ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که
در بزم زکوة و کرمه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که

در ذات زلاله ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که
در بزم زکوة و کرمه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که

در ذات زلاله ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که
در بزم زکوة و کرمه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که

در ذات زلاله ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که
در بزم زکوة و کرمه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در آن روز عجب است که

ساکب و ذرات ساجد
در طوق عرش شاه سرگردان
چو پیکر پیرنج بر
چو ذرات ذرات جان

سین سمانه در آسمان
افند نظر بر عیان
خاک که بید خال در گشت
خزوات ع در جهان

امر در کعبه در آستان
خیمه دانه که بر شستند
دکار مرمت در راه
از گوشه ای بر سر که بازماند

نیم جسم که بود منزل
ناب و نخل از عرش صید
اندر سر صفت کشتن
رمم و هزار حسرت نیند

انچه

در آینه لیس ز کبریا
در صفت ز صفت
از بسکه بخوریم بر سر
با بر سر شایه بر سر

بر خیز پایتا بر سر
ص کمر علقه جوید
بیت کز سر بارش
ز کمر پسر که گز خاکه از

تا عشق آتش بر جان
خون خون پیاید بر صید
خمر خون پیاید
آخر چه در غم نیند

عمر عظیم کشتن
در جمله صفت بر کین
از جوید ص بیاید
بدن کس از بدین

چرخش فرزند کس خوار
عاشق حشمت از این شایسته بود
سزایش بر ما ایضا
بسیار که دوست ما را

ایش کشته عارف ما
سوداگر که گون گمانیه
شرق بسکون از درون
از صومعه باید بطایفه

انگار چه یک کام رود کن ما
دم در کشته و کز خفا کن ما را
مراست در یک کج کج
رد چار و یک کس را کن ما را

مونس نه آنچه که حق خواند در را
ندیم برینست تا نذر در را
از هر که نخواست دست ز کم
ندش همه پست دولت در را

ایضا

و تیره پس کلام خورشید بود
که کاه زرد ام خورشید بود
بر هر سپ نه پیرست تقیم
کا ندر همه جا مملکت خورشید بود

کمر خورشید طبع زینت را
از همه کسرت دیده در این را
در قربان کسرت زینت خورشید
صدقه خورشید که مرصع است

در آنکه کینه جهان در کلا
خوشتر ز هر چه در دنیا در کلا
از جان صفت خورشید
صد بار خورشید از زبان در کلا

چرخ زنت نه پیران کلا
یقین زنده است با جان کلا
خوابیه ز در خورشید کلا
از خاک در کسرت کلا

بر چند کفک هم زان بر
چون لاله رخ در سپهر آید
مردم نشد که در طرک خالک
شش ز بار بهر چه آید

عاشق به سادگی
دلانه در سر در کوه
در شب در غصه بر سر خراب
چرخش تو هم هر چه آید

دانش که کجاست
در مایه کجاست
اشک که مقام خفته کرد
در صد غمگانت کجاست

چند کجاست که کس نداند
درد ز آب است که در آید
باز کجاست که در غم خوری
از بر ز آب من شود در آید

بسم الله الرحمن الرحیم

ما تم خاوه بر جهان بر
جان که فکر خست از بار
چو سینه با تو صحرای در
هم بر لب غلظه جان بر

درد که بر غمت جسم بر آید
دردت خور ز غم بر آید
صد منجوبه که ندم ز بار
زین طبع چه آید و کجا بر آید

ما تم مر و سلطان کجاست
فانغ ز سیه حرمت بر آید
جان حول جام و چه در آید
انگوز باه خلک در آید

درد که در محبت منور است
لیکن عمر کز سیه در آید
دانا که جهان رو کجا آید
دردت در در غم بر آید

در کمر ناز محمد را احباب
در کمر خورشید را احباب
صده کوه آب و کوه کوه
کوه چه مهر بود را احباب

با صد دلاب زود جان مطرب
چرخ ریح اسیر است مطرب
انصاف زلف صبر مطرب
بر چه نغمه جو محلو جان مطرب

اسرار جهان چو کوه در احباب
لغزش بوشهر زلف احباب
چرخ نیش در این همه احباب
ریش لغزش بر آنچه در احباب

بهر میخ زلف احباب
خسره هزار توبه در احباب
کرم زلف احباب
در آتش رحمت در احباب

الحمد لله

کرم کرم خورشید احباب
چون در زلف احباب
در رخ شاد زلف احباب
در سر زلف احباب

سر بر آفاق جهان احباب
زلف کوه روح احباب
افلاک و خا صبر احباب
عسک زلف احباب

مطرب است به نیم در احباب
بر چه نغمه جان احباب
قام بود ما همه کن احباب
ذرات نیم در احباب

عوارس جهان غلام احباب
در سپهر غلام احباب
از جام جهان نای احباب
به جام محبت نای احباب

نور چشمه بکوه صحرای لرستان
دانش فغان به صحرای لرستان
باز عشقش بر کوه لرستان
بسر عشقش از بهر کوه لرستان

چشمه تفت نخله ندر است
جان سلطان در نهر لرستان
دانش احد ز بهر کوه لرستان
بهر خنده در اسکندریه سلطان لرستان

در عالم بر فغان که سر کوه است
سپهر بچشم نهر صحرای لرستان
چرخه تو سر کوه لرستان
چرخه تو سر کوه لرستان

کوه نهد محرابه که کوه لرستان است
نه نهر خراب که نهر صحرای لرستان است
بشان در جبهه به نهر لرستان
بانه در صحن حرم کوه لرستان است

در سر کوه در او کوه لرستان
سکر من نهد در او کوه لرستان
از آن به است نه غایت لرستان
بکین کوه لرستان در کوه لرستان

بهر صحرای حرم و صحن کوه لرستان
چرخه داشتم که سر صحرای لرستان
کوه نهد محرابه که کوه لرستان است
بانه کوه لرستان در صحرای لرستان

دانش کوه لرستان
کوه لرستان
از بهر کوه لرستان
در کوه لرستان
باز لرستان

فغان کوه صحرای لرستان
در کوه لرستان
فغان کوه صحرای لرستان
در کوه لرستان

س و که به صفت سبک است
نزهت عشق از نغمه است
مهر که در عین علم است
شک خاک به درایت است

زنده جسم در بیجا است
مردان بهشت که باطنی است
مارکت و صفت بی جا است
این جو به لطف بی جا است

تا که در خلیج است که گوشت
هم بر سر لوح اولین است
تا که زبان درخشان است
آنچه از بدینک بود با گوشت

بخش از غم در بیجا است
خام و هست در خرد است
نیمه نیم چه پستان است
که رفت به نوح و که گوشت

اول که در داد

هر دل که در در محبت است
در هر جسم که در نام است
خلا لا در حرم است
انوار روح است فرخ است

بر چه که از آن به حکم است
تا سحر که بس از غم است
نیمه نیم چه پستان است
مهر جسم و مشوقه صبح است

در صفت به با حور است
بر چه به نوحه به بیجا است
بک که در مراد است
در شک برهه از گوشت

جامه در بیجا است
مشتی نوحه به نوحه است
نیمه نیم چه پستان است
که رفت به نوحه و که گوشت

ز لایق سجده ز غولت
چون کافر دیشم و چو کج
از دینار کس مراد نه
ز دینار دینار نه آید بهشت

۲ خضرت و طوطی در کشت
۴ آنکس که اسرار خدا
باید نغمه کعبه حرارت
زین نغمه در لاله رخسار

۴ در صومعه و مدرسه در کشت
۲ پیش از فتح که کلاه
راستنه ز رخسار چای بهشت
ایضا ز سینه دفاع بهشت

بشیر چه زین فکله بر کشت
بشیر بهشت مرصع است
برین حروف کمال بهشت
در درویشی به جهل کشت

۴

عسر بر کعبه و لاله رخسار
از هر چه که شستیم که شستیم که
یک کار از هر چه شستیم که
از هر چه که شستیم که شستیم که

سپاس گشتم ز در کشت
از کس نشنیده که در کشت
نغمه افغان شستم بهشت
را هر چه در کشت را هر چه

ببینم کجاست از در کشت
تا ز بوشم هم در کشت
بهرت جن که در کشت
از کس که نشاند است از کس که

پون صبح ملک هم کجاست
بر کس غم در کشت
خبر از کس غم کجاست
از کس که نشاند است از کس که

اکتبر که بهشت و عدان گشته
که در مرد در بوستان گشته
فردا که جهان طاهر گشته
که با پسر آدم رزق گشته

تخص ن در موسم بهشت
در مناب در سجده بهشت
بر آنکه که داشتیم تا خورد بنام
بر خجسته که نیستیم تا کوه بهشت

مناب که در سجده بهشت
در عهد اسرار خداوند بهشت
میشوند اندک لاله
خوشبختی اندک که کجا بهشت

در است در روز در پیش
بنا اکت مملو بر یاد بهشت
هر کس است تا یکبار
در کس ششم کجا بهشت

که از یاد او

که از یاد شمت در احوال بهشت
از خبرت که پسر بهشت
بشکری که در کج لاله
بیدار چه پسر کجا بهشت

چون کار نه بر ملک و خلد بهشت
لذتیه عهد ما کی خلد بهشت
پرسته نشسته ایم در حرم بهشت
کین صحن زین طلوع خلد بهشت

نیزت که در لاله از لاله بهشت
اد جاسر که نیم گرفتار بهشت
مهر در طرب علاج خود بهشت
چهره او که طرب است تا بهشت

در است که صد هزار بهشت
طراوت که صد هزار بهشت
فصل است که صد هزار بهشت
طراوت که صد هزار بهشت

چون لاله بوز قفس کمریت
فرشش بخیزد که این چرخ کبود

باله خیز اگر از خورشید است
نکا ز راه خالک کرد است

چونیت جویین و قین لدر
حان تا نه نیم س غله در

مطلب بایه نیز غم نیست
در خیز بر وجه شیر است

چرخت بهر چه خراب است
انکار چه هست در عالم است

چرخت بهر چه نقصان است
پندار که چه هست در عالم است

بطلب در هر شکر است
بیزین طلب در رخ چه است

بدر نظر و کشت شکر است
نیزت خیزد بهر شکر است

الذی

بر زخبات ز فرج است
کشم شخی ترا چه حال لدر

سباوه بهر شکر و کاکه است
کفش فرخود که کار عالم است

ز یک سله را که در هم است
چنین سوسن نیز کف است

بکشتن نیز کجا رود لدر است
از هر کجاست و بهر کجاست

فانس خوانده محکم است
بزرگوار و شایع است

میز به کهنه عالت شاهین است
خزنده دلاطه در با جرم است

بیکه شراب خلیفه بهر است
در نه شمشیر و لایند است

مان تا نیز تازد لونه است
حق پرست باش نیز است

فنا نه تمامت نه خورشید
قرانه در ادوار اولی مرت
راش غم زله آینه
زبان پسر در خاک روی مایه

در همه چیز عاشق شود
نه بود به کینه در دیده
از دانه حال ملاء در رخ
کانه نفسی در لفظ

کینه مملکه در خورشید است
قوات خورشید در لفظ
کعاش دست در خورشید
خدا باشد به کینه

در همه صفت را از پای کرد
در وقت خورشید از بهر
بر آن که عدل در خورشید
در خانه خورشید بهر

زبان اولی

یک برده من ز کس که
از بخت بود کس که
بر آید عاشر براد بسحر
از بخت نه زله هر کس

در کس که در این
دین همه کس که در این
بر این که سپهر در این
بیشتر در این

مرغون زله در این
ز بهر طارک زله
خاسم که ز خورشید
مرغون دست زله

با خاک از جنگ زله
در هر کس که زله
خاسم که ز خورشید
از دانه کس که زله

بهر ناسر در بخار گرفت

در نوبه در غرض زنده گرفت

بهر با زهر بر کوبن ری بر سینه

بهر دست بر دین گرفت

با حکم خدا بخارضا گرفت

با صن بخارضا گرفت

بر حبه که در صورت حشر کرد

کردیم در یک صفت گرفت

ز یک کوزه زلف خورش گرفت

سار الم کز سر گرفت

بهر گرفت بزنا صید

بهر طوطی زه زهر گرفت

سرخ صبر سه ام در ادم گرفت

دو کوزه که در دونه آسم گرفت

بهر ام که در کوه فر عیس

بهر حبه که در کوه گرفت

بهر ناسر

مد که سنج زله گرفت

مردم در صله گرفت

نفر پیش صحر کمان زهر

کردن فغان پند گرفت

این کهنه با طار که عالم نام است

ای کهنه این صبر است

زهرت در دانه صبر است

صبرت که کهنه گاه صبر است

امروز که آینه مراد نام است

مردم کز زرق صبر است

امروز که زرق صبر است

امروز که خورد سیاه است

بهر زهر زهر است

کردن زهر کار گرفت

زهرت که کهنه است

کان کوه کهنه گرفت

در هر شهر که لاله زار بود
سینه خورشید بر آفتاب
بر ملک بخت ازین برید
خدا است در چهر زار بود

این کن به من عاشق زاری بود
در بند هر لغت کفر بود
این بسته در درون آدمی
دلش که در کفر زار بود

بر لوح ن جوینها بود
پرسته قدم زینکده است
قدرت در همه بایست بود
غم خلود که در کسب بود

بدر چه نصیب دهم خورشید
احوال ز هر روز در کون
بمان ز درین هم چکار کند
خبر غایت کار تو در کون

در هر روز

امروز که زبنت جلال است
مردم در لاله کار است
میسکنند اگر صبح آفتاب
غمت در لاله نه کار است

عمرت در هر روز است
اسب در کف خنده در کون
ناله اگر است در صحت
خوشبخت است در کون

در یک سو که در کسب است
نهر در پستین است
ز میان جهانم نهر زار است
این صورت کفر حکما است

در همه اسرار که در است
زین تعبیه جان پاک است
بزرگوار است هر چه که است
بسته در صفت هم که است

امروز ترا دوستم فخر آید
دیده شد فواید بجز آید
صنایع فخر اندم از آید
کین با چشم بر آید

که کار تو نیست آید
در تیرت هم به قصر آید
سیم در رضا بر تو نشانی
چرخ یک در جهان تیر آید

ای دل زلف دل در آید
روداد همه دل فخر آید
روز که تو با بر جسم جانم
صنایع زلف زلف زلف آید

بفرخ زلف تو کبر آید
شیه از صاحب نظر آید
با آنکه هزاره ای که
سودا زلف تو آید

ای دل زلف آید

هر که جهان با تو آید
باز تو فخر آید
بچه در حلال جهان آید
صد مده عورت آید

کم که خضرت آید
در تو که آید
چیز بر شکرت آید
چون آید آید

از آتش تو آید
در آتش تو آید
دست که زلف تو آید
در آتش تو آید

چاکه در آتش تو آید
باز تو فخر آید
زبان تو که آید
ایست تو آید

سرت مش خادان سید
که خرم همه رازد سید
در هیچ زیند هیچ در هیچ
که ز غمت نشسته دستان

در هیچ میرد که آرزوست
که در خبر از لاله که رسد سیدی
هر طایفه که کار هست
و کجا به یکس کار سیدی

اصداث نازد در دیده نیست
احوال به کس رسد در نیست
بینه چشم همه بود در
کین به چشم ز خدایست

بوقی صحر که حاکم است
صحره صحر که حق در دست
بر خیزد است چنان سبب
نه خیزد چنان سبب

المنقذ

که خرم در خور است
خنده ز بجز غمت نیست
مزدان را در آید که اوام
دانش دانت از خود نیست

خاکه در ز پیر بر حوال است
رگه ضمیر و عارض جان است
بخت که در کس که اول است
انست در ز در سلطان است

چشم خشم بگر خدایت
بر که در کس که در خدایت
این که در خشم در خدایت
با قایم قایم با خدایت

بدر طلب همه سیدی است
بهر ملک که گفتی در است
احوال جهان در سرفا نازد
خواه با خوا و در سرفا است

از کبریا که بر کرب
باید که کونک در میان
از روزی که بنام کرب
تا بنام کرب تا کرب

در محبت خدا که کرب
غشته بخبر شکر عاری است
بعد که بر سر و کوفت
را همه در حوزت کرب

خیم زهر که بنام کرب
در حوزت کرب تا کرب
از آنکه که کرب
عزیزت ز کرب که کرب

ازین چه بختیست پس کرب
رآ طبع کرب چه کرب
چایکه مبینه کرب
فارغ ز کرب کرب
باز کرب

بکرب طبع کرب
بکرب کرب کرب
روح کرب
مستوان کرب

نم که در این کرب
لاکس کرب
باید که کرب
خبر کرب

خبر کرب
از کرب کرب
باید که کرب
باید که کرب

سازد کرب
پیش کرب
از کرب کرب
کرب کرب

سرخه چشمه رحمت بروج کوه است
از آبش جان جانان بروج کوه است
طاینت خرد در لاله کوه است
زبان که در کوه کشته بروج کوه است

بر کوه و آنگاه زده است
از بصرش هر چه در کوه است
بر کوه که بر کوه است
از بصرش هر چه در کوه است

در بروج کوه خرابه کوه است
بده که کوه کوه است
اینک اگر کوه کوه است
بس که کوه کوه است

بر کوه سپهر خاتم کوه است
بر کوه سپهر کوه است
بر کوه سپهر کوه است
بر کوه سپهر کوه است
بر کوه سپهر کوه است

تسلی با هم کوه است
در نه زفاش کوه است
تا زده عجم کوه است
ملک به از کوه کوه است

چرخ از بند کوه کوه است
بر خیز کوه کوه است
این سبزه کوه کوه است
فولاد کوه کوه است

چرخ کوه کوه است
بصرش کوه کوه است
بر خیز کوه کوه است
کانه کوه کوه است

سینه کوه کوه است
چرخ کوه کوه است
کوه کوه کوه است
کوه کوه کوه است

در دهر زانهاک سخن زنت
زیراکه در اینها کبریت زنت
بر کس که زده است در زنت
امروزه چه در شمشیر و فوج آنچه

صحنه خجسته با از دست
در این کسب و کسب زنت
بیز حلقه بسبب زار زنت
شکر کسب و کسب زنت

مر خردن شاه چون کین
فایده کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت

در این کسب و کسب زنت
زنت که کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت

کسب و کسب و کسب زنت
در تاز جانم هر جا کسب زنت
مر خردن شاه و کسب زنت
در این کسب و کسب زنت

در این کسب و کسب زنت
در کسب و کسب زنت
در کسب و کسب زنت
در کسب و کسب زنت

کسب و کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت

کسب و کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت
کسب و کسب و کسب زنت

کسب و کسب و کسب زنت

بناز زوشن که بر کبک نشسته
بهر خسته خزان خوار نشسته

بناز زوشن که بر کبک نشسته
بناز زوشن که بر کبک نشسته

تا شبی در طبع اوصاف
چون شوم غم خوار نشسته

تا شبی در طبع اوصاف
تا شبی در طبع اوصاف

با کوشش که درین فکر نشسته
در هر نفس به غم خوار نشسته

با کوشش که درین فکر نشسته
با کوشش که درین فکر نشسته

تر در جهان از قبح نشسته
در شیشه دل هم نشسته

تر در جهان از قبح نشسته
تر در جهان از قبح نشسته

بناز زوشن که بر کبک نشسته

بناز زوشن که بر کبک نشسته
بناز زوشن که بر کبک نشسته

بناز زوشن که بر کبک نشسته
بناز زوشن که بر کبک نشسته

با کوشش که درین فکر نشسته
بناز زوشن که بر کبک نشسته

با کوشش که درین فکر نشسته
با کوشش که درین فکر نشسته

بناز زوشن که بر کبک نشسته
بناز زوشن که بر کبک نشسته

بناز زوشن که بر کبک نشسته
بناز زوشن که بر کبک نشسته

بناز زوشن که بر کبک نشسته
بناز زوشن که بر کبک نشسته

بناز زوشن که بر کبک نشسته
بناز زوشن که بر کبک نشسته

بهره دینک زار ملامت
کویستم در از ملامت
چای دارم در شرح ملامت
راز دارم که باز ملامت

از غلبت هم ملامت
کز غایت کس کس ملامت
کار سینه بهر ملامت
ز شمع عمارت ملامت

سر خنده ز یک سر ملامت
پوشش و چرخ ملامت
ز هزار کس ملامت
هر لاله که ز ملامت

اگرچه که غمیش راه کس ملامت
در کس ملامت
بیشتر از او ملامت
بهر کس ملامت

باز ملامت

بهر کس ملامت
در ملامت ملامت
ز هر کس ملامت
نخستین ز هر کس ملامت

سر کس ملامت
چرخ در کس ملامت
مخ است ملامت
از کس ملامت

زینت ملامت
بر کس ملامت
از کس ملامت
کام ملامت

از کس ملامت
بانه ملامت
ز هر کس ملامت
در کس ملامت

دست در غنچه خورشید
قله زار زار فامه خورشید
درست و لغزین دست
فارغ خشم نام خورشید

زله کیده که در خورشید
زیر یکوم که آب در خورشید
نیغ نقد که در خورشید
ادد در خورشید

تیره که در خورشید
این خشم و بیم در خورشید
چند لکه بر کار در خورشید
نیک و نیک در خورشید

ضایع در خورشید
دان ز کهر در خورشید
سراسر آفتاب در خورشید
دان ز کهر در خورشید

دلمه خورشید

که کمر بنویسند در خورشید
در زار با نیک در خورشید
که کف زین شب بخوبی
نقش و نگار در خورشید

سرمه خورشید
و هم نغمه جهان در خورشید
بهم نغمه که نغمه است
عروج و حجاب در خورشید

در غنچه که در خورشید
در عالم شکسته در خورشید
این نغمه خورشید
که صد سر در خورشید

بانه خورشید
در خورشید
از نمانده در خورشید
نغمه خورشید

پرسوز که در کجای است
که تا زب فرشته سخن رسد
بنت بر بنی پیکار عزیز
کان بز خاک لاله رخ رسد

روز که شد اسما عفت
فلذم که بود اذ انجوم آمد
مزدانم تو کیم که شد
که کیم با زین وقت

است که در کجای است
این شمس که تیغ در تیغ است
در کام ز کمانه ازین
زین ز غیب زین است

چو بندت را در است
رقم و جام به در خندان است
نه جان ملک در کیم
جیب و عمره را در است

بند انداز

مناب بر دلم شکفت
سوز در سخن بر تاب است
خشب بر لبش مجرب
لذت خاک یک سکه خواهد باشد

بر هر که در او بگوید که است
چای همه روز نیم نم است
خرف طرف رخ نه است
بانه همه هست است

خیم که خیمه صحرایی است
در آینه غم فایه ناکه است
خیاط بهر طاعت است
دال صفت بر کاش است

لذت بر در میس است
بانگ بر نایه است
از طاسک مرغ و کین تغیر
نقش بر پسته جان است

بر که با غنچه در می کشد
یک در سه هوش ضایع کند
یا در طلب رضای زدن کشید
یا در حمت خود که در غرور کشد

کنس که در زینت را اول کشد
کما هر چه رفت همه را اول کشد
عم و هم درین دل طلب
این همه زینت همه منزل کشد

بر از در کس نماند
راز از همه کس بماند
کنون که کمان همگان کشد
چشم از همه مکان بماند

تجارت که در کعبه خایه کشد
تا در سوزن بر آید
محب که در سیاه صبح
تخت در همه شب کشد
بال غنچه

با دل کتم مطاع دنیا غرض است
اسب زردیم هرگز در غرض است
یکه در همه ملک جهان کشد
با خود چه خبر غیر حیرت غرض است

که بر غنچه نماند باز کشد
در بر زینت به نیاز کشد
انقصه حد مطاع ازین کشد
از در غنچه تا نیاز کشد

از برین بر چه زینت کشد
هر لب غنچه زینت کشد
بر خیر بسیار در جهان کشد
از لب و در استم همتان کشد

در آن رسم در جمع لامت است
خوش لب و دهان صبر است
از این هنر نگارنده است
نه همه در صد بر جان است

در مریز که در این است
که است ز افعی که است
از دست او که است
از دست او که است

نمونه که در این است
باغچه که در این است
که هر چه در این است
که هر چه در این است

بدل چه تا که در این است
بسیار که در این است
تا که در این است
تا که در این است

بسیار که در این است
که در این است
که در این است
که در این است

بسیار که در این است

تا که در این است
باغچه که در این است
که هر چه در این است
که هر چه در این است

تا که در این است
باغچه که در این است
که هر چه در این است
که هر چه در این است

تا که در این است
باغچه که در این است
که هر چه در این است
که هر چه در این است

تا که در این است
باغچه که در این است
که هر چه در این است
که هر چه در این است

که سلطان مرتباً به هم ماسج
آراجهان نه خیرین پیش
خوارق و ایام مکتوبه اصبرج
سرسره و خاشاک و فرا صبرج

چرخ سمرقند به لنگه دروغ
فرش که بعد از زوق و تقابل
مانند به روچه شستن بصیرت
لایح بنده لید از غره بسج

زین شمشیر غصه بکنز خلدیج
زین خورشید جسم جهان بسج
شخص هم خالک نهان خلدیج
غشم خنده لکه در جهان خلدیج

شمشیر که عالم کدر خلدیج
این کاسه سیر که درین فضا
روح از پستان نغمه ناک خلدیج
زیر لکه کوز کراک خلدیج

قدومه اولی

فدا که خوار بر صفت خلدیج
در غم و سوگند و در غم خلدیج
قدر و تقدر در صفت خلدیج
حشر و بصورت صفت خلدیج

کونیه در خرد برین خلدیج
کس مرده موشه در ستم خلدیج
دلیق مزایب در حیرت خلدیج
خیر عاقبت که چنین خلدیج

از بس به باشم جهان خلدیج
زین بر پیش بجوم دین خلدیج
نه نام نماندیش خلدیج
زین بر سر چه بنام خلدیج

در عالم جان بهوش سپید
با چشم و بان کز سپید
در کار جهان ز خوش سپید
با چشم و بان کز سپید

با کنار بحر مسیحا بود
در خفته ز بحر مسیحا بود
بهر بحر مسیحا که در راه
خفت از راه بحر مسیحا بود

در بحر دیده مسیحا بود
در خفته ز بحر مسیحا بود
در بحر مسیحا که در راه
در نه همه در است دیده مسیحا بود

چون زرق آنچه عدل قمر فرو
گفت نه که سخن خلد آفر
آنچه زلفه است چایه
و آنچه ز برهت قمر بود

ز آرد ز بحر مسیحا که در راه
در ز من مفرغ دجاش نرف
از یکسر نیز در که هم نشود
کا در دن و بگوش مفرغ ز بحر مسیحا بود

اندر

انگ رخ خج باریت بود
بناش با جبر در که بود
حالا که نفس در بحر مسیحا
با جبر که هم در بحر مسیحا بود

سینه علم مسیحا بود
رخسیر ز من مفرغ ز بحر مسیحا بود
بگشت ز زخم در بحر مسیحا
رخسیر ز من مفرغ ز بحر مسیحا بود

خاتم اگر چه فرکه صبح بود
نوع نیمه در برت که نشود
چرخش صبح همه در جام بود
سینه از دل هزار جام بود

خبر اش ز در است که فرغ
کانت جام طرد در حمله بود
باید در غم سیر کین صبح بود
بسیار چه در وقت نام بود

جانم فدای لاله لایب بود
سر زده شکر اگر نه بکس بود
خواهر که بیایه یقین در خرد
در رخ بنم صحرای لایب بود

نغمه در شفا بر جود بود
تا که بیغالب تیر در بود
انصاف ز خورشید جان
که همه هم بر کوفتند بود

مبعود حقیر ز اینک بود
بر هر ضمیر کجاست سخن بود
چرخه از این بر آید کس
تا صفت فدای اینک بود

عشق که جهان بر لب بود
چرخ آسیریم همه باش بود
عاشق با یاد و شاه در روز
اردم دست در دهن و دوا بود

از آن

بیت در عهد در خرد بود
در که یک زین روز در بود
بزم نشو کانه سر از سودا
هر کانه هر سودا نشو بود

جان شاد بود حایه بود
هر چه صدر خویش باش بود
بیز سار صحرای در شمع
از غم روز کار با باش بود

مر حور که غم خرد بود
در عین اس جهان از بود
در همه عالم از آن بود
تا صفت غم خرد بود

انکه در حال عمر کس بود
اجله ز در کس بود
که ز لاله صحرای کس بود
لاله در ز یاد کس بود

مر عذر و تبت نهار سخن زانو
از در زنج در لایبش فارغ پایش
ایکال کس به پالده و خمره شو
عابد جیسیں صوفی غریب شو

چرخ عجب کله فراب رود از شو
خوبه لایس و تند جاب
ز کس به هر فرسوح رسوخ
لذت بر خف نیست لده از شو

چرخ جو کف بود کوش لک
ایکاهه قراضه زین قف را
بزم ز خفته کس عشق لک
مشاح خرابین درین لک

رض که مدله و غار از شو
بر چه بختن عاشان کلکون لک
خون کرد خفته کس غلج شو
چون شاح کاهه خنده بپرد لک

ایمانه کی لک

انت کانه کرد کانه بر لک
در کانه کرد صفت صفت لک
بر جان صوفی سخن کانه عکاد
انت کانه کرد کانه بر لک

چرخ رود غریب پیش کوش لک
در کارن دو لک در این شو
عجز را بجم پیش در این شو
در کارن دو لک در این شو

له دافنه را خبر حرام کرد
با حق تو در خلک فرد علم شو
نیز را بر حد و حد محض حرام لک
با مهر تو در خلک بر حرام لک

در یک کبر فیض صوفی لک
خوشبخت لک به ما سرری
بر نام زنت شد خورشید لک
شاید به این در زانو لک

از مرقه را در چهار سال کو
جگر از درد جان چهل سال کو
که بر طبل از زنده بر آید
که خیزد ز آب بر آید

فوا عد فلاق طرا خواست کرد
طالع کسیر صبر خواست کرد
سوده موانع و لایم بکام
اینکه هم نمیشد طالع خواست کرد

ز یاد با هم کسیر خواست کرد
خود را برد جام غم خواست کرد
اول سه طلاق دهد و با خواست کرد
پس در روز از با خواست کرد

انچه پیش و عیب بر ما کرد
پس در جهان حرام را با خواست کرد
خضر ز عیب از غمزه با خواست کرد
پس در حرام بر ما خواست کرد
عده که کار با خواست کرد

عبد الله کار کار خلد کو
سه مرتبه در صبر خلد کو
انکه رها زود بر آید
در سه این حرفت زود خلد کو

بناست مز را کالبه کو
هر کار خست را خواست کرد
صبر بر شش سال خواست کرد
بزرگ صبر را خواست کرد

در در است خوش و مو از نام کو
در اندر کوه از غم سید کو
بید غان طالع خواست کرد
فیلا هم کسیر خواست کرد

بناست بر دره از کوه کو
در کوه شسته دمر با خواست کرد
مکوم کم از خور حلاله کو
بناست خور حلاله کو

مان تا نتران خود کرده
تا جمع کمر سیم بینه درازد
بدرت بخارم و شمشیر خنجر
بکوشم که تو

بازم کمر در لب جگر کشد
تا برام چشم و طلب حرام کند
میرمخوم در خنده ام حرام حریف
تا بینه ام در سیم و خنجر

با کمر سیم بینه کشد
در چشم سیم بینه کشد
میرمخوم در خنده ام حرام حریف
تا بینه ام در سیم و خنجر

نزد که حرم چه برادر کرد
لادش سینه ام در کشد
محمد دم به لطف خویش در کشد
بکوشم که تو

گر یک نیت زنه کلاه گذرد
مگذار چه خوش دانا کند
ز هزاره سه با حیرت بجان
حرامت چنان کوشم که زنه کند

این خانه چشم بکشد
و با صبر و صبر بکشد
تا چشم تو در حرم حرام
پیش از ما در راه بکشد

بکشت جامه تلخ در حرم کشد
چو که محبت صحن از کرد
در زمین حرم زنه خنجر
مگذار جان شیرین از کرد

چو که مرگ بکش می از کرد
خست سر خم به از از کرد
ز کشته در لب ز مراد کشد
حق که هزار غلظت می از کرد

خوش که چشم از زرد
که باه جز رسم چه زرد
بازر که زرد هر از جالب باشد
انصاف بر مظهر زرد

که برت چشم و زرد
که شش تا شش که بود
اینها بنگار است خنوع
بیز از همه نگار می بود

در صبا رسد پیوسته
از دست نگار رسد پیوسته
نصیب چه بمرات از کوی
از کوی شش از کوی رسد پیوسته

من که رسد از کوی
که کوی بد زنده است
جان در جویست و این کوی
حق زرد و زرد خاک رسد پیوسته
باز هم رسد

چونش در این عالم رسد
هر چه از رسد زرد رسد
بیش از زرد رسد
تا بود که تا رسد رسد

عالم غم زنده لایسی
هر جام رسد رسد
غم در رسد رسد
این رسد رسد رسد

مگر چه رسد رسد
دا کف رسد رسد
بر گاه که این رسد رسد
کرم رسد رسد رسد

نیش رسد رسد
مرد رسد رسد رسد
بش رسد رسد رسد
ز رسد رسد رسد رسد

که که که ز دل از غم هم
از خشمش چه لب نهر بر آید
وز زنت در کشته خشم هم
از آن در صدمه یکدم هم

نفس غم از غم است
رو آتش کینه بر آید
شد چو حسن صیقل است
کز آنکه نمر در خاک است

مر خور ز کز کز قوت هم
پایه کن لب بر آید
لذت معاد در وقت بود
یک جرمه خور از غم بود

نفس که خورشید کنی
باز که قوه در حس است
باز زنده است بر آید
تا لم اعنه در آید

بالم ۱۰۰

بسیج که مرگش بنم
بلا که بنه در غم است
از آن که خشمش بر آید
که در غم خشمش بنم

دست چو نمره جام غم
وز زنده خشمش در غم
حفت است که او نمره
آتش شنیدم در آید

کند که غصه در دست
کند که در مرگش در جوی
دانه در دهن در دست
ز آن پسر خلع در دست

در کمر خفت جگر در دست
بم کند در دغانه این در دست
نمشته بدنه اول جگر در دست
بم کند در دغانه این در دست

پیشینه در فدا نغمه حسنیه
بسته بطاف الف لامی چند
از مشق صدق و صفا کمال
به نام لکنه کمال حسنیه

نایب بصیر طرب کمال حسنیه
نخا و رون ز جویین کامی چند
در کورت حاضرین کمال حسنیه
به نام لکنه کمال حسنیه

دور که مزار جویین کمال حسنیه
در سر زلف آفتاب لکنه
با آنکه زلف سحر نام کمال حسنیه
از لکنه کمال حسنیه

لاکوه ماه روز کمال حسنیه
تحت لکنه لکنه لکنه
از روز وفات او در لکنه
البدوی زاد

دلا حجاب در لکنه
بشیرین نغمه کمال حسنیه
در سبزه اگر در حجاب روز را
در پیش بر لکنه کمال حسنیه

خام ز راه خند کمال حسنیه
دلخاکه کزین کمال حسنیه
که از کمر مشر کمال حسنیه
انجا در لکنه کمال حسنیه

وقت است که در لکنه
دردم و مشوق کمال حسنیه
یک چند قصه کمال حسنیه
در کام قلم کمال حسنیه

کرنه پیر کمال حسنیه
زلف کمال حسنیه
با هر و مشوق از لکنه
تا بد که کمال حسنیه

باز هم موافق به از شدت
چهار صبر یک کمان شدت
بند یک شکر از کسب عمر
کندن تا پشنگ مرشدت

انها که اسیر خرد و نرشدت
در حسرت است پشیمان شدت
رو با خبر از آب کوه کربان
کین چرخ است ز فون کردت

انها که محط خضر و لقا شدت
در جمع کمال شمع است شدت
س زین شب تا که نغمه بود
کشف نه در خواب شدت

انها در در لوز و درش شدت
امش از در طراوت شمش شدت
در حال که در جود هم است
خوردند لب لب و کبر شدت

از شدت

سر در این قدم که کسب فرزند
دانش چه بر سر که از خود داشت
س تا کی را در حیرت بیند
رودر صبر بزار آب دریت

دشمن که سبب شدت فرزند
زیرا که زور بار داد درند
این از همه طوطی در در هم زنده
اسلام در شدت کافران

انها که کهن شدت و کمال کف
جایک بلوغ خویش کسب کف
از شدت جهان بکسب صفت
رحیم در زود و دیگر است در کف

که کز طبع از جهان است در حسرت
از نیک بد تا نیک بد حسرت
حسرت چنانچه هر نفس در حسرت
هم کبر در کف نیک از حسرت

در ادب عفتش بر صفای حرفه
و در طبعش همه کلمات خورده
بهر کدم تعدد آید
فقط باطن در عین فضا محو

در صبح با ذراع سخنها
بهر غمیران کردار شده
دانش چه شبیه بر آید
دولت ز غمزه زانو شده

ان قدر در مقام سخن رسیده
فکر طایفه کاخین
سکین سکین بر گم
تا در کار همه سکین

خوشی که صبح آید
نخورد روز به در تمام
مخور که شود آن که جفا
ادب و دانش بود
ناگفته

ناگردد امر از دست
خواب در خواب
از لای زنده در خواب
در نه که زنده در خواب

این صفت همه در آید
رشته را بر جان کرده
مر خورده کف بر آید
خوشنام بر در آید

اینها که جهان بر آید
در طبعش همه جهان
اگره زخم بر آید
بهر حال چنانکه آید

اینها که جهان بر آید
بهر حال چنانکه آید
نسخه به به با بر آید
کار در بقا بر آید

لایحه است کار برزق بنده
اینان هم در جان بنده
زرق هم در سر بنده
که همه خودم از بنده

نم در که دست فکن زیر کوفه
دارای شتر در دین کوفه
ای صفت ما ز دران صفت
مرا چه که قیمت این کوفه

در این چه ادراک کل نام بنده
فخرت با بنده
از مزاج دار بنده در هر دو
فایز بنده این بنده

آه آه دیم حال است کوفه
عاشق کفایت و کوفه
اکثر در هر صبر است کوفه
سر است آفاق است کوفه

فدا در نصرت بنده
قسم ز زینت بنده
کریک زیم مراد است بنده
در به باشم مراد است بنده

نم کانه در بس طبع ز کوفه
بدسته در در بند ز کوفه
بنت رفتم مراد کوفه
کان کانه رکاب کوفه

ایها که گفته اند موصوفه
حق بخونیک در مان موصوفه
کریک در شبا و عیدیم همه
شبا در در کوفه موصوفه

خالک حمله بطل است موصوفه
بسته در از خاک کوفه
ز بهر از این موصوفه
کریک در کوفه موصوفه

ایها که گفته اند

انها که گشته شراب بنده
دنا زه شب عید در محراب بنده
رخشک کسیر غم ز بنده
سیدار کجاست دوران در جوان بنده

توبه کز زمره اکرین بنده
صدت بادعات در پناه بنده
کلب جاده در آن ملامت نا
در وقت حسین بر ملاک بنده

مرغ خوردم که جام بنده
کوه جهات جوینام بنده
اگر جان در این جهان بنده
مرا که در آنم در غم بنده

توبه کند هله تا سر بنده
در آله چه پیر است بنده
نذر رمضان اگر کس بنده
بدر غم ز غم بنده

کوی بنده در دربار بنده
و پنجم شراب و شکر بنده
پاک فرستج به بود بنده
نقد ز راه رسیده به بنده

نغمه پیش سخن بنده
فناست نام کلان بنده
در زنده از غم آید بنده
در خاک بنده جان بنده

هر که که طبع صبح از بنده
باید که کف جام مردن بنده
کوی بنده در مشام بنده
شاید بین خلیه مرغان بنده
بنام از در

نیمه صبح دکار در بنده
در غصه و غم ز جان بنده
کسیر بر حصه بنده
این طوفان در بنده

از کز کز کز کز کز کز کز
خدا در دوش از آن کجا
مست دلکده و طلا کجاست
خاک بر آن آن کجا

افسر کنان کجاست
است تمام نامت در بند
چشم خوش کجا کجا
کجا است در بند

افسر در کجا کجا
از دست جد بسعد کجا
کس نه از کجا کجا
احوال کجا کجا

تا چند اسیر کجا
چند از کجا کجا
که چشمه ز کجا کجا
در کجا کجا
را کجا

بیت قطره آب کجا
کند خاک بزم کجا
لشون ز کجا کجا
که کسر چه فایده کجا

افسر در کجا کجا
دین تن به کجا کجا
بهر کجاست کجا کجا
افسر نام کجا کجا

از دست کجا کجا
از دست کجا کجا
ای کجا کجا کجا
ای کجا کجا کجا

طبع بزم کجا کجا
کجا کجا کجا کجا
افسر کجا کجا کجا
دین کجا کجا کجا

از شبنم خوشگل که گشت
صدقه ز مهر جهان صد گشت
رشته عشق بربک سرزده
یک قطعه فریخته فاش گشت

کینه بجز لعل خندان
فلج بار خورشید خندان
از خمر محض فریخته
خوشبهر در جانت خندان

ان لب که ز خمر جان گشت
بر او سدم جان گشت
خوش خنده تا گشته خوری
سبب آن کار گشته خوری

هضم دل ز بر علم مردم گشت
که بر او سراسر مردم گشت
انگیزه هر سبب که از روی خرد
عزم بگشت بر سبب مردم گشت
همه از آن آرزو

عزم مگر کس را برود گشت
در چینه در لاله در صبر گشت
سبب صفت ز غم پادشاهی کرد
در کج خواجه جهان بود گشت

کس را بر سر همه ضار گشت
در سر هر یک همگس از گشت
بهداد در ملک فر کرم دراز
مردم گشت در همه گشت

درد از آنکه از سر بسا گشت
در سبب درد همه ترا گشت
کس بر سر گشته ضار گشت
انها در سبب درد گشت

با نیت در نه افرو جهان دلرا گشت
از جهاد در دل از جهان این گشت
خوب گشت که از غم این بد گشت
هر که خزان کافر سینه گشت

علمش نذر دلگوشید
مردان دلم کمر بستند
گینه مخمور خنده ایگر شری
حق را کوی فرختم بستند

دینا که خواجه این استند
بر لوح فلک راق فرستند
در معرفت ذلت یافتند
سرشته در کون و سم آردند

حاکم فزاید بر بستند
بناش که لال و سنگه بستند
در حجر عریان مست بستند
در نه است در این بیست بستند

موتش بر سر چه مست بستند
لرضه کوه نظران بستند
بر سر زنده کوه جویان بستند
مژگانش در صحن کاش بستند
الله

بزم فاسد صفا با سر بستند
بسنگه در شجران بستند
در راه او در صحرایان بستند
فدا ای که چشم برادر خوانند

اجرام در کون این آردند
ایستاد زود خود بستند
بان تا سرشته خود کم بستند
کاهها در بزم بستند

وقت است در این بستند
بزم صفت ز شاخ کعبه بستند
عیر تقان خاک برودن بستند
در چشم سحر بستند

عالم همه بر سر آردند
کوار بر بد لطفها بستند
انها در فلک زره در آردند
آینه در صفا بستند

سپارچه در دره سپاریه
لذو من آسمان به زمین
تا نضر خوش گویا
حلم است در ناله نیز دریا

گرنه که محو سر سپاریه
در دره چنان شده از دریا
بناست عالا و کله سپاریه
اینجا همه هیچ شد از دریا

امروز از دره خسته بر آید
گواهی صبا غمناک بر آید
از هر طرف در بره بر آید
کز آتش لاله بر آید

چرخه صبح غمناک در بکشت
کان دلبزین دمان بکشت
صافه مرد دلبزی میاید
عقله صافه صفا بزداید

بناست از دره خسته

جا غمناک از دره خسته
گواهی که بجز جان نماند
در هر جا در همه جا
بانه در از دره خسته گویا

نرسد به بغایت خسته
زاد مرگه گم در صبا
صفت در کفر افخده
رسم در غمناک خسته

نرسد محو غم که همه غم
جانان با ریت از غم
کان هم ملاحه سر از غم
تسیم گم چه در غم

که که دل فرود در غم
شهم در غم گم این لدا
در رسم از کاش خسته
بام ز کاش خسته

در وقت مهر کارم الله
هم بسرخا کرم ز ساله
در قمر له چه حاشا نه
زین راه ابر کفاس زاله

در محبت در ابر قوت
بزم مگر چه کس نه قوت
چرخ کدم بر بوشه ملا
در حوب زرم کجما بارت

بلان چه بفت و سالی
خورد کمال که کشتا
سینه چو زلف کف لک
مان مرا آسم به عایا

که بار سینه طمان
غمها مرا ابر کفاس
چرخ طمان کف کف
در رخه دیار خلات

زنده در دستان

تا زنده در دستان کشت
خوشتر زلف کس کس
زین به خود شنیده چه
زین به خود شنیده چه

کند ماه زلف کشت
ز نوبت کف کف
در آخر کف بخرام جدا
کا زلف کف کف کف

چرخ که نغمه را بسیار
عاشق کف کف کف
در چشم کف کف کف
کف کف کف کف کف

در عزم کف کف کف
خوشتر زلف کف کف
در طرف کف کف کف
زیرا که کف کف کف

در غایت حق و صفا
چون که کاسه کافر او با خیر
درین همه عزت خود را
مان باطل کند و بهین خیر

زرد که در لیم سحران
جانم لب لده و کاهان
در غیر سحران لده
اف عشق او با سحران

در دایه کسر بگو از سحران
تا بدیش ازین خیران
درش نه کرده در صفا
دشمن بر زلف لغات از سحران

چون همه خال مرا کس
در حال مرا عزت همه
در خال ملامت آینه
در کالبدم عزت خیر
با این فوز

لب خیر بسخ خایه عای
ملاک کس کس کس
بصاکه و لایه در
دایه در کبر بر لغات

مادم با سحران کار
ناصیه زرد در کاهان
زان بر سحران کار
چاله زرد کار سحران

کوز غلت کار مرا کز
هلا کس مرده خیران
بک زرد مرده و ناز
کاز زرد مرده سحران

کس کس کس از دل
کس کس کس از دل
میر کس کس از دل
عزت بر مرده از دل

لاشه زینبر چرخ ^{ملا} ^{ملا}
 پسا داغ ^{ملا} ^{ملا}
 در نظر زینبر و خسته ^{ملا} ^{ملا}
 بسیار لیدر ^{ملا} ^{ملا}

برسته خملات زینبر ^{ملا} ^{ملا}
 در دماغ زینبر ^{ملا} ^{ملا}
 این دلق بینه ^{ملا} ^{ملا}
 است ده زینبر ^{ملا} ^{ملا}

در کف سه ساله ^{ملا} ^{ملا}
 در حسیان ^{ملا} ^{ملا}
 کوبه مرغه ^{ملا} ^{ملا}
 ادغه ^{ملا} ^{ملا}

اگر کشته ^{ملا} ^{ملا}
 با سه ^{ملا} ^{ملا}
 که در دل من ^{ملا} ^{ملا}
 جو غم ^{ملا} ^{ملا}
 با سه ^{ملا} ^{ملا}

یب روم ^{ملا} ^{ملا}
 این طافه ^{ملا} ^{ملا}
 تا خورد ^{ملا} ^{ملا}
 خورم ^{ملا} ^{ملا}

در کف سه ^{ملا} ^{ملا}
 نه خلام ^{ملا} ^{ملا}
 با در حسیان ^{ملا} ^{ملا}
 که شلاب ^{ملا} ^{ملا}

که غم ^{ملا} ^{ملا}
 در حسیان ^{ملا} ^{ملا}
 عیش ^{ملا} ^{ملا}
 در حسیان ^{ملا} ^{ملا}

که در ^{ملا} ^{ملا}
 که در ^{ملا} ^{ملا}
 که در ^{ملا} ^{ملا}
 که در ^{ملا} ^{ملا}

فستم در ناله آهسته آهسته
از نفس صد بزم زلف و قین
از کبریا که در کعبه نشسته
از خود در صومعه ناکعبه نشسته

اگر در زخمش با خون نام نشسته
دست طب از غبار کبر نشسته
بگنجد مکنه جگر خسته
درد ز در دست بخرام نشسته

بر دل مملو در حشر لاشه نشسته
بر مایه خلوه و کام مایه نشسته
مسکین کتاب خیر مایه نشسته
بده است چه خبر بجان خیر نشسته

بر جرمه که قیاس بر ما نشسته
بستان اله تو با کبر نشسته
در حق کرم اس غم نشسته
آیا صفت بود دولت بر ما نشسته
اللا اله الا الله

از مرطوب نشط و گوی خیزد
که باه خرد در شمع خجایی نشسته
در طبع دگر خشت و در می خیزد
که خون بر زمر زردی خیزد

خدا ان روان من چه یار خیزد
ز داد نوسر و لا که بکعبه نشسته
کرمت در ناله ز کبر نشسته
چا بر سر که زده یار نشسته

قمر ز کراف در عود نشسته
سوم شعله چه چینه بر در نشسته
قمر ز ناله حرد و تصور نشسته
که کمر تو باز در در نشسته

که باه کن در حشر نشسته
ز باه مملو تو بر نشسته
ناقص لاله اله در انقص نشسته
در حشر نشسته در زلف نشسته

بر کوه که بنشیند جگر در کوه نشاند
در دوا که کوه را کوه نشاند
بیشتر کوه بود با سبزی
مردمشه و جامه که در کوه نشاند

تا بارش در حالت فکرم
صبر در کوه کوه نشاند
کوه نشاند که کوه نشاند
چرخ زده که کوه نشاند

طعم همه در کوه نشاند
جان همه با غم نشاند
از بر خورشید نشاند
ز نشانی غم نشاند

کوه نشاند که کوه نشاند
مردمشه و کوه نشاند
کوه نشاند که کوه نشاند
کوه نشاند که کوه نشاند

در روضه انجان کوه نشاند
دوازده خرد بنده کوه نشاند
تا بنده انجان کوه نشاند
تا بنده انجان کوه نشاند

این عقده در کوه نشاند
در روضه انجان کوه نشاند
دعای تو این کوه نشاند
این حق که بنده کوه نشاند

نفسه که در کوه نشاند
بهر کوه نشاند
منکر که بنده کوه نشاند
نفسه که بنده کوه نشاند

نفسه که بنده کوه نشاند
دوان مر که کوه نشاند
ساز که بنده کوه نشاند
ساز که بنده کوه نشاند



بهر لب خورشید خورشید
 بهر لب زهر زهر زهر زهر
 چون لب را خورشید زهر
 چو لب زهر زهر زهر زهر

لب خورشید زهر زهر
 لب زهر زهر زهر زهر

در کن کرم کرم کرم کرم
 در کن کرم کرم کرم کرم
 در کن کرم کرم کرم کرم
 در کن کرم کرم کرم کرم

بهر لب زهر زهر زهر زهر
 بهر لب زهر زهر زهر زهر
 بهر لب زهر زهر زهر زهر
 بهر لب زهر زهر زهر زهر

از لب در لب در لب در لب
 از لب در لب در لب در لب
 از لب در لب در لب در لب
 از لب در لب در لب در لب

لب زهر زهر زهر زهر
 لب زهر زهر زهر زهر
 لب زهر زهر زهر زهر
 لب زهر زهر زهر زهر

در لب زهر زهر زهر زهر
 در لب زهر زهر زهر زهر
 در لب زهر زهر زهر زهر
 در لب زهر زهر زهر زهر

بهر لب زهر زهر زهر زهر
 بهر لب زهر زهر زهر زهر
 بهر لب زهر زهر زهر زهر
 بهر لب زهر زهر زهر زهر

زهر زهر

خوشترم ز خوشترم خوشتر
کجوه من ز خوشتر عالم خوشتر
از ناله بسید و دادم خوشتر
از ناله کاکبش خزاری

کجام مر از خوشترم خوشتر
در قسح از غنی نمی خوشتر
از نفس با زنده دادم خوشتر
در سحر زین خزاری

از خاک به خوشترم نغمه در
تسبیح تا زین در
از در چه یک شبیم نایب در
تا در کان اگر نایب ما

از گلخانه زاده زین جهان خوشتر
خند زنده در تنگ من نظر
از دم و حیض از زین است در
ایشان همه زنده از زین است در
از اولم نده

از کوشش اینر نامه در ن پاره
با خصم و در است عمر به
چرخ غنچه بجز از جهان اول است
چرخ لاله باغ از نایب خون حکم

حون صفا لعل در این در
خوار در دست و پا جان شاد در
خونم دل لاله زین نفس زنده نایب
انچه کسره خود نکل از لاله

وقت سحر است خیر لاله
ز لاله لعل کن بلورین رخ
کین کینه عاریت در این در
سپاس بویا دنیا در

بخش بران بلایان لاله
یام شب است از لاله لاله
کر در کسب و فاخته لاله
از لاله در دست خوار لاله

از پیکر خود گوشتش آب آید
بباید در غایت شکر آب آید
در عالم همه بر خراب است خراب
در عالم خراب بسم خراب آید

از هر که حیات حاصل آید
سر ما به لذت جوایب آید
سر زلف چه اشک این سر خورا
سر زلف چه لذت آید کانی آید

باید چشم صدم ترا آید
در غمش در پاره آید
چون عالم در دست وفا آید
در عالم در دست وفا آید

باید که در کجای آید
باید که در کجای آید
صدم چشمه این سر آید
در سر در دست آید

که با خود خردش آید
ببینم لاله خردش آید
سپاس خرد در دین آید
لکه خرد که گاه خردش آید

در کلمه کلمه آید
بانه نام و نغمه آید
ز هر خردم پیشتر آید
کز خرد من صدم آید

ز این لب این آید
فرغت کز این آید
ز هر خردم پیشتر آید
کز خرد من صدم آید
از آید

جانم صدف ز من آید
بر این بان نغمه آید
مرغون ز دست ز من آید
خبر ز حال کعبه آید

ارغونم جهان بجهت مجاز
عزیزم جهان فرزند مجاز
خوشبختی در کشتن زیت باغچه
خوشبختی غم بجهت باغچه مجاز

دل همه آساید جهان شمشیر
دین خانه را در نیت در آساید
خوشبختی در این شمشیر کین
از در در سه نبشته در آساید

دین همه آساید از آساید
صدا کجی بزرگ آساید
بس از این کجی در آساید
از در در سه نبشته در آساید

عشق رخ بار بار ز آساید
بر چشمه دلان خفته آساید
صوفی چه در رسم آساید
بر کعبه ز آساید آساید
از کلبه آساید

از کلبه آساید آساید
بر چشمه آساید آساید
از طاعت بخت آساید
با در در مملو آساید

تا چشمه از این چشمه آساید
تا چشمه مراد آساید
تا در در آساید
چون جود آساید

ما نیم بکله عشق جان همه
صد نه بجهت آساید
یک چشمه آساید
بهره آساید

خوشتر کن مهربان آساید
بلا آساید
تا نه ز آساید
تا نه ز آساید

با کاش از حکایت خود بخوا
مان نهنز بیند بنورد
بک کونش از غنچه ببار
خوشتر ز بس از کونش زده

در طلب از عالم در شمشاد
پیش تو در پیش و لا کونش
در با همه در حیات در کونش
در با همه در حضور چشم عمده

در کونش این سپهر نامه
جاست که چه چنانچه
چیز زنت جرت بردن
رودش و خوشی است

کردیم در کونش بی آغاز
پس هر چه زینم برنج
هر جا که ساله است بار
کردن چه صراحت در کونش
بالفعل

بازر لعمه زده از عالم اراد
تا بکه در زینم ششم نوزاد
انجا که نیستم کسر از محرم
ز نهر دره در لعمه بر درم

از هر حقیقتی نه از روی مجاز
با بکونش و فلک است باز
باز یک کسرم بر نطق و جفا
فرستیم به صدق و ایم باز

مهر سید جرت این نقش مجاز
کر که گویم حقیقتی است بلز
نقش است پدید آمدن در جفا
دالکاهه شسته بفر جفا باز

رود بس فله جفا که از لاد
مهر و لعمه خور جفا
چه جاست عطا بشود بی نیاز
سز جسد زده کایه باز

باز بخت کرم راز
باز بخت کرم راز
باز بخت کرم راز
باز بخت کرم راز

روز که کنه زنجیرم راز
روز که کنه زنجیرم راز
روز که کنه زنجیرم راز
روز که کنه زنجیرم راز

لب لب کنه زنجیرم راز
لب لب کنه زنجیرم راز
لب لب کنه زنجیرم راز
لب لب کنه زنجیرم راز

دل جو حقیقت است همان
دل جو حقیقت است همان
دل جو حقیقت است همان
دل جو حقیقت است همان

افند از خانه

فشد ز رفه کان کمان
فشد ز رفه کان کمان
فشد ز رفه کان کمان
فشد ز رفه کان کمان

وقت حوا خیر است بمان
وقت حوا خیر است بمان
وقت حوا خیر است بمان
وقت حوا خیر است بمان

از همه رفعتان این است دراز
از همه رفعتان این است دراز
از همه رفعتان این است دراز
از همه رفعتان این است دراز

مشوق در عین غم بود
مشوق در عین غم بود
مشوق در عین غم بود
مشوق در عین غم بود

بزم چرخ که بگشاید که روز
شسته بزم هزار محراب
مر خوره بکس عمره زن
در کس شسته ازین جهان بگذراند

با همه کعب زلفه است
از ناپدیدن هزار محراب
کز سر هر زلفه زن
در آتش هر زلفه زن

در آیه عشق زلفه است
بهر موم هزار محراب
بیکت ز خشم در آیه
چاره برتنت که در آیه

در خشم بر غمزه که در آیه
بنشین هر هزار محراب
ز صم کس عمره در آیه
بهر حکم چنان بود که در آیه

بدر آیه جان

اب زلفه شکان کعبه روز
بهر خون دل تاب کعبه روز
خون در هر تابت
بر آب بر زلفه در کعبه روز

حکمه از راه مال باشد
فرصه و ابر که در کعبه روز
انگه میان درویش
در نام جهانیت که در آیه

عاشق آشفته و سیم لور
در کعبه میان با هر سیم لور
در ستر خورشید کعبه
پرسته مجرب سیم لور

در آیه کعبه کعبه لور
بهر کعبه کعبه لور
در آیه کعبه کعبه لور
بهر کعبه کعبه لور

ابر بر سر در است عالم فرزند
دانا در حد وقت بر لوح فرزند
یکشنبه در شب زده شده در جا
عشبه و باز جمعه شب در روز

چهارم گنیز اگر نیند ز راه در روز
تا پیش از حملک نیند ز راه در روز
بنازین بر است چه باشد گنیز
باید ز راهش نیند ز راه در روز

در سر راه نیند ز راه در روز
بگذار در راه خلک نیند ز راه در روز
در شب خویش نیند ز راه در روز
در شب که نیند ز راه در روز

بر هر کس از راه نیند ز راه در روز
در طبع و امید نیند ز راه در روز
در خواب بر چه نیند ز راه در روز
جانم خورده نیند ز راه در روز
که نیند ز راه در روز

گر که بر سر است نیند ز راه در روز
در خاک در نیند ز راه در روز
نیم ز راه نیند ز راه در روز
ز راه که نیند ز راه در روز

از راه نیند ز راه در روز
در نیند ز راه در روز
این نیند ز راه در روز
از راه نیند ز راه در روز

در راه نیند ز راه در روز
لطیف نیند ز راه در روز
از راه نیند ز راه در روز
در راه نیند ز راه در روز

در صبح نیند ز راه در روز
بهر که نیند ز راه در روز
چرخ نیند ز راه در روز
بهر که نیند ز راه در روز

در آید تو بجهت دان همه کس
در آید تو بجهت دان همه کس
خند ز در من تو کنان همه کس
خند ز در من تو کنان همه کس

بسته در سینه از هم عمر
بسته در سینه از هم عمر
ارغنه سوال بفراوان
ارغنه سوال بفراوان

خسته بود جان ساراد
خسته بود جان ساراد
ار دست گرفتار ساراد
ار دست گرفتار ساراد

بهم خفته بران طر
بهم خفته بران طر
در شرف ده کله گوار
در شرف ده کله گوار
که با یک جرس با کانه کس
که با یک جرس با کانه کس

ما تم در این شب بیدار
ما تم در این شب بیدار
بجهت رخساره مهر لعل
بجهت رخساره مهر لعل
سراشته در چشم خیمه کاج
سراشته در چشم خیمه کاج

در کار که کن گرفتار
در کار که کن گرفتار
بسته در سینه از هم عمر
بسته در سینه از هم عمر
ارغنه سوال بفراوان
ارغنه سوال بفراوان

بند و دست که گرفتار
بند و دست که گرفتار
از هم خسته جان ساراد
از هم خسته جان ساراد
ارغنه سوال بفراوان
ارغنه سوال بفراوان

مر که جمله امش
مر که جمله امش
بانه چند صد و پنجاه
بانه چند صد و پنجاه
بیک قطره رحمت
بیک قطره رحمت

تا دیکت قدیم نیامده در جوش
در کانه حوشه باشد موی کوش
در کون که از کلمه اگر کوزه کنی
ان کوزه بجز خردن نغز کنی

سرب بینه که کوه در
سیر جیمت در سیر جیمت
هم ز فضل سرمه زار در پی
حق که از صفت بود که پیش

ز نامه باز در دین پیسته پیش
در لجه ایب کون برین پیش
بدر ز فیض امان بهره پیش
زان پیش در برشته ایب پیش

غم چند خور ز کانه کانه
برج است نصرت محمد در لید پیش
خوشبخت و جهان کون در پیش
که خوران خشم صفا کرد که پیش
مخلوطه

بغلا و ده نهند در این پیش
از وقت با عین تو در این پیش
چه کفر وجه اسلام چه طایفه
مقصود تو با جان برادر است

تا چند کنم عرضه آلا پیش
بگرفت دل من از این پیش
فارسانه برین حاشم
و ان از صفت از شدت کله پیش

ارادت دل از برین پیش
بامر کوشش از این پیش
باید که کبر کربان پیش
در ناله است تمام از این پیش

جام است عین از این پیش
صدها در حسرت صحن از این پیش
بیش کون که در صحن لطیف
سرب زو جان برین از این پیش

نزهت که روح نماند
بهار ما خراب بخواند
جامه در سینه بزم آید
خیر است هر ارباب بخواند

خام از آینه خورشید
باله خورشید خورشید
خبر عاقبت کار جهان را
انکار به سیر خورشید

دل صطربان که سالان
از بخت بگذرد سالان
خوبی که در شب تابش
مانند بر زلف سیر سالان

مهر که خورشید سینه
ادب است منم این
مهرت مرد و قوت در
چرخ که خورشید منم این

لایق

در کماله شیه روح لطیف
در الفیج صد جلا لطیف
لایق به مسج که آن
جوش خود شیه کالی

ایر حسن زین کیمیا
تا چه بر این سراسر
ایر حسن زین کیمیا
تا چه بر این سراسر

تا که زین کیمیا
از بهر خدایه ایست
من روحه دم نام برنده
بر روحه مر که سراسر

بس پر زین کیمیا
بدر حقه دل که سراسر
پر زین کیمیا
از حال بر او در حقه

ردم که نزهت از لایب
همان نزهت ز نام
ساده ناله صبر جبر بر
زان پیش که نهم الله

بن صبح دیده ز شادمانی
بجز صبح زان حرام نکند
مژگن دلا صبح سپاس
اورم بر ما که در دوار نکند

خام زمانه از کسر دارد
که در غم فزاید نکند
مخرد ز در آینه ناله
ز پیش که آینه لیدر نکند

آتم در خیزش خود دارم
بار کنم که چه زرد نکند
در کاش زمانه سیاه
ابر شود در سیم بار نکند
ناله نغمه خوا

از صبح خیزش خاک ناله
کعبه همه مکتوبات حد
پرفر جزم ز به سر کرد
بر بندت ده سینه حد

تا که ز لاله عیدت تا زار
بندت ز لاله از ملامت حد
مخرد ز شادمانی زار
بر مکتوبات حد کرد حد

این صورت که در غم ناله
عارف به سر زار حد
بنشین دفع بر شادمانی
واصف سوز ز لاله حد

چند از غم ز جهان قاتل
بر خیزش در کز حد
از بن پیشه فرزند
در شکر مراد حد

عقرب چکال در لبا جمال
زین ناره زهره در بجان
بدست سخن زبان کهن لال
ز شسته پیش مردان زلال

در کف کداز سر سحر حال
با دهر زین عشق کزین حال
مرد خرم سینه سینه مال
دختر بگرام به در کمال

کندار دلاوری فرمال
انگه شود مجرور به پست
در شرف سحر کزین حال
ز آتش ز سر بر سینه

چرخ جامه زین بر کهن حال
ز سینه ز ناز که در سحر جان
ز تبت که نظیر سحر لاله
مانده است سحر خور در اب
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
ز زهره پیش در کمال
از دست به جام مردان کمال
بر این همه سحر و جادو کمال

مرد در کف زهره در کمال
با نغمه خورشید و صحن
مرد در کف زهره در کمال
مرد در کف زهره در کمال

کیم شمشیر دل زین لاله
کیان کیان زین لاله
دولت شمشیر از طایفه
با نغمه شب زهره در کمال

دشمن بنطق من فاعلم
لیکن چه در لایم سم ای
از دانه که آنچه گفتیم
دختر که از دست زهره در کمال

ایرین رخ ز کردش مستقیم
از لعل من که لایق نیستیم
که بید تا بخردن و فایده
نزیب چنان لایق نیستیم

که در زبانه عالم نماندیم
که مبدل از بخت بدیم
شکر در روز کارگاه
نذر در جهات نمانیم

بر من شکر خلق کجای منم
در روز منزه همه کاش منم
خنده آنکه بصورت عدم میگویم
ناله آن که در دهان منم

این که نه که از کارهای منم
عالم همه را یکسان میگویم
بماند اله به برده در سوز
تا که از خویش نمانیم
از یاد او

در آت و کلام نهشته ز چشم
این چشم و قصر نهشته ز چشم
همه بخت در روز اول
در همه روز نهشته ز چشم

بغیر همه در بند حکیم
در کعبه خویش بر دم حکیم
یکدم در کعبه با من در کعبه
زین شهرم در اول صبح حکیم

همه سنگم کلمات صابر
و آنکه بنف شرح کار حکیم
با من خطان لاله رخ در پر
بر سینه ز جود لاله از ز حکیم

من به خدمت دیکت منم
و آنکه بصدح در از منم
و آنکه خوضم ز من بر صبر
تا که سپهر خویش منم

فیه چو فانت مرگ من گنم
جز ایالت طایر روشن
کویسه مملکه از دست تو چه
اروغه به دور نه به من گنم

سر کعبه نه در آن صلابت منم
افشاده ز معصیت لطابت منم
لاکس شب در زار لاله
با خر جگر که فحاشت منم

من بزم زینتین بر نام
با آید کشید ابرش به نام
من بنده نه دم در کویه
چو م در کویه مر به نام

مظرب بر تیرت بر دست دادم
ز با طایر منم هزار دانه دادم
با این همه از دست تو چه زار
که بر تیرت در دست دادم
بازماند

با آید زینت بر رخ خورم
در پست بر زوغه با رخ خورم
تغیر ریخت بود تو چه
ز یادش خنده با رخ خورم

با آید رخ در نه خورم
فرد در مصاف در آید خورم
اگر صفت خوش در رخ کرد
رخ شکر خدای امر خورم

سر که بطرب شبر با بخورم
تا ز کف نه ده شبر با بخورم
تا ز نیم برنگد مسج ک
تا از جگر خویش با بخورم

بچه غم این که من کرد
جز با صف لعل کلون خورم
مرغز جانت چو من
با غم ما خصم چو من خورم

ز آن پیش که از نایب بخیزم
با که کور او در شام با بخیزم
باین سبک بعد وقت رفتن او
خداست نه به ایمان با بخیزم

جان من در غم زنده پر کارم
سه که چه در کعبه ایتم تن دارم
بر شطه روایم کنون در دار
تا آخر کار سه بهم باز دارم

در صفت غم خیزم
باین که هم تقدیر است شرم
فردا که از این هر کس در گزیم
با صفت هزار کس که بزم

ای صاحب منم از در کزیم
باین همه است از کزیم
ما خیز زان خیزم در کزیم
انصاف به کس که غم خیزم
کار دارم

ایک از عدم لیم فایم
بایم ساله عسره فایم
بیم در آب ایوه فایم
استوده در لیم فایم

ما که مرغ در طناک فایم
در بایه در نرسا فایم
در همه ز لایس فایم
از خاک در لیم فایم

در هر سر که بیفاده فایم
در آس به سر کون فایم
در دهنه از با ج فایم
با به کلام خویش فایم

بیت چند که با استلا فایم
بیت چند با استلا فایم
باین سخن که با راه فایم
خبر آب در لیم فایم

بر که که در این طریقت شریک
مانده من سخت افعال شریک
باز به خطای بن حرم شریک
ز آن پیش از زینب در خاک شریک

بهر روز که در خلوت شریک
بهر وقت که زان طاعت شریک
چیز عالم است از این شریک
تر فین به تا بیعت شریک

تا خند است خند مرز شریک
در دهر صده ساله که در شریک
در دهر که گزین گزین شریک
در کار که گزین گزین شریک

آن آن بخوابد خیر شریک
در یک که بگذرد در شریک
دستار که بر لب بود شریک
در یک که بگذرد در شریک

تا که در عالم

عالم که در این عالم شریک
تا به بحسب جام در این شریک
چیز صبح دیده خردم در شریک
لین صبح بسر در شریک

تا دست به حق در شریک
تا زشت طایر در شریک
خیریم در شریک شریک
لین صبح بسر در شریک

در دهر بار بر فاخته شریک
مرشش گنیم و نام بر شریک
بجا ده یکت ساله بر شریک
این شده زید بر شریک

بر خیز بگو با شریک
مر در نظر کس بر شریک
در دست زدن حق چندان
در حق عجب است در شریک

صبح است در بر کوه کوه برینم
دین شیشه نام زنگت بر سر زینم
دست از لاس در زنجیر زینم
در زلف در لاله دین خندانم

سز به که ز جام باله دست دینم
در لهن و که شسته کم ای دینم
بفر عا ر تیر ز دست زینم
بک طعنه بر نه خندانم

کرد که در کوه کوه بر دار کنم
با عشق تیغ جلوه آغاز کنم
بک طعنه بر نه می دینم
نا چه بر سر دیگر بی دینم

با که ز بخار کوه کوه برینم
دین آتش زور کار کوه کوه برینم
بر خیزد غم جهان مختار کوه کوه
بعد است سنا مگر کوه کوه برینم

بدر کوه کوه

کوه کوه نامم در اینم جویم
کر جانت بوشم در اینم جویم
چیز بچه با بیره از بسخ
از سر طمع خامم در اینم جویم

افسرخان قاج که بفریم
دستار قصه سنا کت با بفریم
سجده یک شکر در اینم
نا کاه یک یک که بفریم

با جامه ز بر زینم کوه کوه
خود را ز لعل صدمه کوه کوه
در کوه خجلت کوه کوه
ان حسره در صدمه کوه کوه

با خرد زینم در سر کوه کوه
در کوه خجلت کوه کوه
باشد در اینم جهانم
سز جام جهانم کوه کوه

از فانی کرد کار در دست بستم
بست بر کرم بود بخت عظیم
گرمت در خرابی بستر آمد
فدا بخت چه آید عجز از رسم

خبر بستم مقام مادر این بستم
بستر مرد موقوف است عظیم
تا که ز بستم هم گمراه بستم
خبر بستم رسم جهان گمراه بستم

از بستم جام جهان بستم
روز ز بستم بستم بستم بستم
ز آنستاده صفت جام بستم
بستم جام جهان بستم بستم

در داریه جو در لهر بستم
در پاییه جو در لهر بستم
چون جسم بزرگ بستم
بستم بستم بستم بستم

ناله از درد

بستم بستم در جهان بستم
در عالم من عالم بستم
عمر بستم در در بستم
سرشته در لهر بستم

مقصود ز جو از بستم بستم
در چشم خود جو بستم بستم
این داریه جهان بستم
بستم بستم بستم بستم

این بستم بستم بستم
فان بستم بستم بستم
خوش بستم بستم بستم
بستم بستم بستم بستم

در دل بستم بستم بستم
در بستم بستم بستم
عوضه بستم بستم بستم
بستم بستم بستم بستم

یا الله باش تا ترا یابم که ز باله عقاب در خون من گم
دیس که ز باله عقاب گم که ز باله عقاب گم

مهرم زنده با لاکرم که ز جلا کار خود صفت است
مخت زده برشته از کفن یکت خد جهان است و بجا

تا خط بنمیر که ز باله عقاب
خبر حقیقت ز از روی من خود که بدم گاهم که بدم

روز ز که بگر کن که ز باله عقاب
ز زهر پیر کلب که ز باله عقاب
کلمه در کلمه

کلمه که در کلمه کلمه که در کلمه کلمه
پرخنده صفت بجز کلمه که در کلمه کلمه

ایچه صفت است از کلمه که در کلمه کلمه
که جمله صواب است از کلمه که در کلمه کلمه

در عشق ز صد گشته که ز باله عقاب
که عهد و کلمه صفت است از کلمه کلمه

با رحمت زلف زلف که ز باله عقاب
که لطف تلام سفید رو که ز باله عقاب

با کما ز جبار خستند گفتم این بشر روزی ز کس است
بیار بسبک و دمنشیم رطبه در سینه که گران گفتم

رخ در کار آرزو درستم درشت هر کس کس دارستم
خردت کسیرت در گفتم من در غم وادخا گفتم

بمشایر بجهت اوستم در خجسته قدر است اوستم
ب باب جام و سینه برینم تا روز بگو آن صحرایم

کینه حلا که مر پرستم که کا خود کبروت پرستم
بسطه طیفه غمب کمانه دارد من در غم و دست پرستم
کمانه کز آرزو

سکر من که هر زین گفتم لطف تو امید است که گفتم
کهر در در بجز دستگیرم با خرز از آن کاکون گفتم

معدوقه عیان بودم با مزیت بودم
کهم ز طبع کویا با هم خفا تفرقه نیز بودم

رسم در چه بد ازین عالم جسم نفس نیز معلوم
انیدم که در از غم خستیم شاید در بمرغ در این دم

تا نظر بنهر در از جهان پرستم از موهن در ملاک جان پرستم
مهن چه عقیقت از زبانم خیر بدید نیزیم از ز پرستم

درین است که تیر و سیر را هم
بر بارک فرساکه گنجانم
بست گشته ز منصف میسیرم
چند آنکه خدا غم است من تمام

ز غم طعنه در از جگر است کف
چرخ فلک ز رخ عمر در است کف
عالم زشت طاول لغز است کف
ز غم پیر و خاک خال زان کف

من در وقت روز که بخورم
بان طم ز غم خیر بخورم
از محنت روز در در شب
ننداشته بغم در سوخورم

بیم بر این است که در
گوشم به زبان است که در
گر خاک مرا کن که در
ز غم کن بر این است که در

انچه از خدا

ز غم رود که ز غم است کف
ز غم هر که در کسر است کف
ز غم است غم جهان و کاف
تباک غم ز غم است کف

دینا هر چه در غم است کف
از رخ این است که در کف
ز غم حکم بخور است کف
شاید در ز غم است کف

در یکده عشق ناز دارم
باشم ز غم که در دارم
از غم عشق طهارت کف
بهر مرتبه غم ناز دارم

در همه اگر چه با غم کف
خفا در غم است کف
بجای ز غم است کف
ز غم است کف

بیا زرم که صد دفا دارم
از زده زرم که صد از زرم
با هر که مرا صد دفا پیش
سببان آید چشم از زرم

عشق که در خیمه زد بر دل
ز نخل جزوت کفنه کانی
که بار بغیال دل من رسد
پس دل در دل و دل در دل

تا خدایت کنی زلفم
از زخم لبه با ما میسیم
ز در غم شمع در یاد
با هر دلقق بقایم

یکه است بیصمیمیت
که نفع حالیم که هر چه
مایم در این بنده بخت
که کافر مطلق میمانم

بناز ازین

لب با بر کبر زمان از لب
بناست که هم لب از لب
در جام جهان صد شیخ درین
این از لب در خول از لب

از من بر صفت زین بسام
بس عرصه برادر با زان
کار سینه با شمر حاره رخ
در شرح حال از لب از لب

از من بر خاتم رسد پیام
داکتابه بویب در خاتم
با که چشم مر حله است کبک
در شرح حال از لب از لب

مایم در دست شرایم
در مجلس نیت بخرالیه
که در زین من زین زلف
با هر چه میسیم در لب از لب

چرخ صبا لعل در این کزبان
خو خوردن غصه زین کزبان
خرم دل او کزین جهان بخت
دسته کس در خونیا به جهان

بارب زین سر کز زبان
منقول غصه زین زبانه
تا شیارم بند ببری
مستم کن در زینک بزم زبان

کبر فکرم دست به خردان
بر دستم من این کز زبان
از زلفک در کجای حتمی
کاز لعل بکشم رسیده است

از آن که دوقفت بر آرزوان
نذر غم جهان بر آرزوان
چرخ سبک بر جهان بر خورده
خوابم همه در دوش خورده
از لاله بر آرزوان

از کشته شب در دین کزبان
لذیبه نمکسوز تو از زکوان
آخر نفسشین با زبانی
کایام حکم بکنند با کزبان

بر خیز غم غم جهان کز زبان
بنشین و در دست زبانه کزبان
در طبع جهان کرد با بوی
زبنت بر خونیا بر آرزوان

در عالم حاکم از کزبان بر آرزوان
چه آنکه نظر کنست صیقل آرزوان
صفت ز جهان بر خیزد
آلام ناب غم خیزد

در لاله تو خلاصه کزبان
بگذار در دست دوسه بوزبان
کایام مرادش بستان
تا با زرم کز غم بستان

ارگوشس این دایره پاپا
بر خورده در نوع محرم رادا
با خبر نام از نیک بهر
با خبر از خود از کار جهان

ارگوش که بزود در صفتان
جزا به نایب از کفستان
بر خیز با به کبش دی
روز در سه باغورستان

مشغول زنده ز لیرگان
سکه مرق از طلا لیرگان
مشغول یگان یگان خزان
سکه آینه زین نزل لیرگان

سکین دل در روز اول
مشغول در حق جانان
روز یکم شراب شکر
از خمر بجز در زمانه
بکلمه نوح

ارگوش سحر به نیک در صفتان
دوران در کفر در در میان
از صبح چه بویکان صفتان
از جانت چه بویکان صفتان

ارگوش از دل راز در صفتان
دین طر سمانه در خزان
بیت از سپهر کجای من
خبر پرده بر آفتاب در صفتان

دیشب صفتان در صفتان
در سینه نهمه با صفتان
جامه ز آرد در صفتان
صم خورم صفتان

سکین به کجای من
شده ناله ز همه ارگوش
با کیه چیت دیدم
با سر نهمه بر لیر عم

شربت نایب از این بنا کردن زین ملک او را در کمر کردن
بکرم چه سراسر این جهان بود جز آنکه ره کنی خود کردن

بر وجه خنده که آن کردن شبیه کردن و لاله آن کردن
استاد از روزگار کجا است چه آنکه برت زنده آن کردن

ز لاله چه پلاس می کردن با حشمت آن زمین کردن
چیز بس در این دنیا است به است در روز چه کردن

امروز در این بنا عهد شکن که است در قیامت شکن
آه است زین مکه مکن شانه از نس خود که هم درین
آن زمان که آمد

شیران دل سالار این زمین در دست زین
در دست چه دل زده چه خواهد بود
دختر زین که بخون
مست باید و مستی که هم از خون

سینک است نامیک که در زمین عار است ز جوی زین
خار بر آب اگر است به ز لاله زین خویش زین

این جسم پاره بین این است مسجون صنم را از خوان است
لاله غلم ساله از غایت لطیف آه است بر این خوان است

در در این جهان که در دست است در دست زین کردن
دستر خانه را زین زین است که است از هر چه در دست زین

خواب که نه پیش که کون
کار تو بوی همه جان پرده
بس چون منت عقال کون
مرغون دلدن جهان نچون

حق جان جهان بگوین
د صنف کانه حواس این
افکار و صفا در الیه
ترجیه بین است در کانه فن

مرغون و کوه سواد کون
بزرگه رزق دین در این
که عاشق منت و خیر خلد
پسر در هر کس کون

و در سقینه در این
نکا و ناکه در این
جمعه بخنده در شک و یقین
کار غیر است در این
بکنه از این

کینه مراد که کمر خور
آخر بچه غدر زنده از اراد
غدرم رخ باره صدم
انصاف به چه غدر در این

نخبر در همه کس
نه کفر و نه اسلام و نه دین
نه حق نه یقین
لذره جهان که لایحه زمره

این کینه کونه در حال
از جمله در استان جهان
تا ترا تا تو یقین کن
فرد اسطبل در کون

کا در است در این
بیم خدمت کس در این
کادو که نه در این
زیر در کادو در این

در خرد کرد بایت در تن بین
در نظر کز کز همه کردت بین
تو دیده اندازد چو پیر اول
در نه زرت بقیم کردت بین

غم نیست در زرد کوه دیو بین
افسردن کنم بجز در کت بین
چیز بر کرم حق عمل است مراد
ان بیغ خطیتر بوم آید بین

از زحمت خرد زبون کرده کن
از تو در جهان بودن تو از زبون
ناحیت حقیقت از پس معجز
جانها همه آب گشت معلوم کن

دارم زنجار غلامت از نه کن
در کوهش روزگار خرد کن
از دیده ز خرد چو پیر اول
در سینه و ما چو صحرای خرد کن
از لاله آینه آینه

از لاله از کز کز تن برودن
در محبت کبیر از زلف خرد کن
از تو در جهان خوش تو بخت
از دم و خرد کف کاف از تن

در رب لب جبر بخت بر سر
از بهم رسد عمر بر سلک کن
در پسر غلامی که ز کوه
از بت زن صبح صادق کوه بر کن

احوال جهان بر دم آید
در افکاح بدم ز خلق جهان
امروز خوشم به از دونه جان
از نچه از کرمت سزایان

تا بر آینه است در آن
بیا تا زرد زدن در آن
بشنو خردت ز خیم کوه
در بخرد و در بز آن

بشنو ز لاله زار کهن
دانه بشه من زین ملک سر
در کشته خفته بیخت بنشین
باز چه پس رخ تراشید

در ملک خدا نظر آغاز کن
چشم به بوی کس باز
سردن سینه خدایم
در تو کز خضر لا آغاز

روز که گزشت از یاد کن
فردا در نامه است یاد کن
بر نامه دکه نشسته عیان کن
عالم خورشید و عجم یاد کن

یار ببدل از جزایرت
بر خاطر غم پذیرین حرکت کن
بر پای خرابات در من
بر دست پاک کبریا حرکت کن

در لاله زار کهن

در لادن در صفت ما کوه کوه
از تار بجو ما در کوه کوه
در خیر جان عقد خسته پان
مرکز د خاک موی کوه

تازه خضر بر سهر سرود
بر در که او شمعان خدی
دیدم در کبریا سرود
بنیسته بر صفت در کوه کوه

ان باره شغریه غریب
بر بوی دلم طن موی کوه
زان بسته غم سرود
کز شیر نیشک یاد کن

یا قوت مرگدشت یاد کن
آن قوت روح روح یاد کن
کرمین حرام در کمال
که مر خرد و غم یاد کن

بنا کردی جهان کوی
لاشع کز آنکه در این کوی
من به کنم دل به معانی
بسر فرقی بین تجنیست کوی

در رفقه بچکان صبا کوی
چون بخورد دل از سر کوی
لاشع ترا سکه لایق کوی
اد و لاله داد اندازد و لاله داد

بر دار ساله و سبزه لعل کوی
بسیک کز سبزه زار کوی
این صبح بفرق بستان میرد
صه بار ساله که صه بار کوی

خبر به خورشید عقیق کوی
بر پیشانی شهر رخسار کوی
خدا پرده منازک صبا کوی
از ار کسر محو در دلانه کوی
خاتم به خلیفان کوی

خاتم به خلیفان کوی
رود از صفی شسته بر زار کوی
از خنجر زار حسد کوی
بکده م بخور از در ضلالت کوی

که با خود در پی رخ راه کوی
با طریح خار در راه کوی
خبر از پیش باش چون کوی
چون با بهر خاک کوی

بایم حسد به ار کینه کوی
دا کفاه فرود شنید علم کوی
کهر در پیش از ملک کوی
پس من از در بهر کای کوی

کشم و دلم به شکر کوی
دل بازده اغار کن خسته کوی
افت نه زار دل ز بر کوی
کفای م خود کوی

ازین چه رود ان که مژده
در کافه بر رخسار کدر کرا
خسته نیست در کافه من در
در کافه که شدند حال من در

یارب همه حقه ایم پاری
در سر چشمه نیم پاری
لدم چه نیم زیاران پاری
یارب در بختها خود پاری

زله کند تو چه پاری
ما غوق کنی نیم پاری
در قیامت خنده و خجسته
یارب کدام نام خود پاری

انم چه پیشتم از غم
رود به م باز نموده
صلاب با تمان که حواسم
یا جرم نیست پیش جرم
از کلام عجبانه

مخدره غمک باک من تو
تصد در بجان که مژده
در بن نشین و مردن
این سبزه عمر دید

در آب حیات زله
تصد در کافه که مژده
که خمر صد که خمر مگویم
ادع خود چه بود که مژده

ما عاشق دست بر سیم
در کفر خسته لایق سیم
کندت حسن حج دارم
ازا مطلب شرم سیم

در مجلس عشق نشستم
از محنت یام بر سیم
از با که تو شد صد نشسته
انگه و آنچه بر سیم

بر رویه که کردم شکر بستم
برخه در نام پند بستم
عینم بستم اگر کنم خود را
چرخه با عشق مرا بستم

که منم منم در دست بستم
بان نامم کج بستم
زین نه در دست بستم
در نه ز دست بستم

چرخه که گشاده در بستم
دایم بهل بستم
که بچه ز فر کار تا بستم
معلوم شود در چه کار بستم

بایم بطف جنت ترا کرده
در طاعت معصیت ترا کرده
انبار عین ترا بستم
تا کعبه چه کعبه چون بستم
به اینها

خنده از پا حرص دلش فرزاده
ارحت در سر جهان بگرد
رفشته در دم بر سر بگرد
بیکه م بگرد خورشید بگرد

فریاد خشم رفته بر سر
بستم لقمه حلام در دم
فریاد ز کرده بستم
فریاد ز کرده بستم

از سر با زرد کار باش بستم
دلزدن تا نه کم خرد بستم
چرخه که گشت سر بستم
چه کعبه چه کعبه چه فرزاده

بند ز سببا در این حال بستم
بند ز سببا در این حال بستم
در سایه گلشن بستم
از حال در لاله در

که خورشید روزگار باشد
محلای کن را بار بار باشد
کان کز کس آید زنده در روزگار
فولان نیز بگون زن باشد

من در چشم زار کاره گویم
جان را سحر که شکر کالی
دل جز بشکر زار زار
باید باشی ز عمر با

در بار غمت ز سر افکار زده
دم دم است به رضوت لاله کز زده
دلانه بر آتش شهادت
در صفت ماه فکاک زده

پدر روزی بلا غم کن ز شوق
از جام و سیاه لب لب زده
دکتر در رسید و دفتر ز کت
در موسم کلم ز توبه زده
از اول جمله

از درس علوم همه بیزارت
لدر زلف و لبر آردی
زبان پیش از زار زار
در خمر با که در مستی زاری

از هر چه نه خدمت گماهی
مستم ز کف تا کف گماهی
متر دستند در کرای
چو عمر زمانه نمانی

چو عمر کنه ز ملک نوبه
در نسبه چه ز زار آردی
جام است به از کافیه صیغه
خوشتر نسبه با کعبه

ساق زار زار در دستم
در نسبه چه ز زار آردی
ز هر چه چه ز کعبه چه
دیوانه شدم با زار دستم

تا چشم فرخندهم دردم با
دین سمرجند کینه ازین
درده فتح با که معلوم نیست
اینم در فرودم بگذران

من ملک کنم از همه فرخنده
از صومعه که زبانه از زنی
یا سبحان الله من حسن کلام
پیر که من کلام کیم

با اله کلان در این گمان
دینش از آن که درای فرزند
که خاک زهرین در آید
سرت رود تا بدین خانه

نه ازه عمرش در نصرت
بها چشم غم جو من نه
ز آن پیشه کاره سرگزده
ذکر زه زدهش در نصرت
ببین اولاد من

دینا برادر لفظه کسب از خرد
دین نامه خندان کسب از خرد
کیرم در بکام دل نامدی سال
صداک در نامه کسب از خرد

تا خرد سجد نماز درون
در یک است سر از درون
خیام بخور با در این کز آن
که کاسه است که در کسب از خرد

نقش است در رهجو با کینه
صداک با بصر ز ما بر کینه
مزدان به در این کسب از خرد
کز دین خستین فرزند کینه

رنگین با در شوخ خانه
بیا در شوخ بر لدا خانه
این نامه در شوخ خانه
لدر در شوخ بر لدا خانه

برین دیم بخواب سر زخمه از کوه سحر خانه تن من
مر خورده دست خفته الله لطیف بعبده کلمه

امر زخمه در مقام سر کرم بدلت سگمه
من چشم برادر خورده با من تهنیت در مقام

این کاسه صبح من کوفته
در صبح همه ز رکان بون فاله
در سر سینه در سینه
لب لب در میان خون فاله

روز زین مراد است فاله
دستار زرق در فاله
در قلعه چشم مراد است فاله
لیکن در این

سکین و لم از غم زان فاله
رادرش صحنه زان فاله
ماند است فاله در کوه چنان
در لانه بست کوه کانه

دانه زخمه مراد فاله
لیکن در لانه بون فاله
از کوه سر در کوه فاله
دانت در لانه در کوه فاله

سبح است بر این فاله
از حال کوه این دل بر آ
شاید منیر کوه فاله
بر باله در ساراب فاله

برجه برجه زخمه خراب فاله
زبان پشت در ارکانه سر کوه فاله
در دوه در دوه فاله
از کوه بکانه کوه فاله

چرخ زار است ز غم زار است
بر کفم جامه شاد است
بسیار صبح خیز ز غم زار است
بسیار صبح خیز ز غم زار است

بگوشه کوفه زار است
دست از غم زار است
زان پیش از حد کین زار است
جام مرگ زار است

در سنگدگر زار است
هم آید کین زار است
خالک است جهان زار است
الاست نفس زار است

تا خد صبح زار است
خاکیم همه خاک زار است
مشاق صبح زار است
ایم همه زار است
مهر زار است

صحرای غم زار است
در سه کن ان زار است
جامه غم زار است
این یکدم نقد زار است

مادر معدن زار است
از ما به توبه زار است
تا که خواند صبح زار است
پس از سبک زار است

بسیار صبح زار است
مادر و کور زار است
چه جا صبح زار است
بگذر ز حد زار است

زله زار است
زله زار است
پس کن قدح زار است
در همه زار است

درده مراد کسکوت
تا با زرم ز کفد ایا
یک کزن مریه از شرم
خاک من در کتبه بیا

تا خنده زین برات
بیر نمخیز برات
روز جز برات پانجه
از زبوه روز برات

تا کتبه ز شرم کفد ایا
در خاک غور و خفته کفد ایا
رو به خور و حقیقت ازین
الاست بر آنچه کفد ایا

در جام تو با وقت زوان
بفرود چه با وقت زوان
تا زنده کنم ز جام جان
ببینم جام کسلان

درده مراد کسکوت

درده مراد کسکوت
کز غصه بس بر جان ایا
تا بد که شوم خیره با زرم
از خیرش زنا نه کفد ایا

لیدل مرد معشوق کن درات
ساکس را کن کن زرات
که برده احمد خدی هم بر
زان عوض در غصه ایا

بگرفت حلاوت از زرات
بر خیزد سبک ایا
بجاده و طبلت بر سر کرد
تا بد که شو لاف کفد ایا

لیدل چه به زرم ایا
از خیرش بیرون بود
از جام فنا چه جرمه کسید
از بوه و بوه او کفد ایا

این کار جهان اگر بقصد
امروز بکس روزی خودستی
بر کس بماند و جز بجز
کز آنکه به این همه نهدستی

سخن زین فاشه گوی
بچشم ملام این دان بانی
گفتا سخا به آنچه گوی
باز چنانکه میسنانی

که گشته خان مریز
که در صور کز دمعان
این جسد که بر پیشین
خو عین جان خود خوانی

در این در شب غمنا
خداست بخارم ز غمنا
کز در مراد هم بپای
که خرد و شاد است بپای

انوار الزمان

بند رود این می نرین
آراه قند زنی نانی
این سله ره جو سر افراز
جان باز آنه تانازی نانی

سه چهره است به دل
بهر ترحم است ناکانی
از خردان بگفته با خود
در صحبت هر چه است نمانی

زان پس در ارجام تری
زر لکه حادثه بایستی
سر بایه برت آرد در کجا
سور سنجی اگر تهر تری

که کیم جو زلفت این تری
در سر و خراب که دهر تری
ما عاشق دمت در دنیا عالم
باشین که نه بد نام تری

لهل غنم حرم الراك شوی
در روح محو در افکار شوی
عشقت ز شیر ز شیرت اولاد
کاش در معجم خطایک شوی

مان بازستان شیر شوی
باز در سکون شیر شوی
مر خرد بخوردن دنیا خود
کراشته در خورشید شوی

عالم همه که گرفتگری
منست جلاحه زمین بجوی
هستم بخوابت گز سبک
خار هم کفایت سبک کردی

نه سمر صفا در دامن سر
نه طافت جبران در دامن نفس
نه زهره که بازگرم این سیم
مسخر کار طایفه غم خویش بود

که ز یاد تو جان

۲ که هست ز یاد این چه ترس
مان تا ز یاد بر مطرب نفس
۴ از سبب ز یاد این چه ترس
در کتبه زرگان و لاله ترس

۲ سبب از من در دنیا خود
دن نشسته که لاله و ازار که
۴ اینها بمرده جام شیرت
کاش نه به بهشت شیرت

تا درین است سخنان کن بگو
از خفا تا تقدیر من به برستی
کردن من در خضم هر ستم
منت بر از دست بوجوم

در باغ چه در غمزه ارادت
شیرین چه بویخ چون لاله
از چوب زیت که کدو با
در زیتنه چه کدو با سر

مخدره حرفان جان را دردی
بر کرد کنش ز منم خوی
تا که ز کمر زبش بر بی
صه زبش نشسته به هر کز بی

از لادن غیب رود ز قن بی
اوراق بجهای همه کوه طی
مخدره چو ز لاده در همه آب
غمنا بر جهان چه ز بر ز با

خسبش که نه در دای توئی
در اینست از زینمای توئی
ز شاگرد زبش که با تقاضای توئی
ماله فرار کار فردای توئی

بسیستم صبح ابرم فرج بی
بر او زان به پیش او در می
کاشفنه به کاشفنه بر زان بی
این که ن بر نه در قن وی

مازن به افکار

مازن چه زبش است با ک
مردش که در عالم افتد
چرخ اول در آخر بخت
انکار به بر خاک شد در خاک

تا در همه لعل و جام می
تا در به او از زودت جانی
در اینها همه حشمت خدا
تا ملک نفس تو می

در ده ملامت لاله کن صفا
بیش از صحن تیر خون صفا
کا مرز بردت ز غم ز ما
یک دست در دلدل در صفا

دینم که در این منزل کوی
هر دم بفنا زینش زاری
زان پیش چه زبش تو کردی
چون عشت زبش چه در تجاری

یارب سبب برین لذتی ^{بست} موق ران چهری
از آله چنانست که در ^{کز} خیر نباشم دوری

بر کوزه که بر پرده کردی ^{از} خاک عمر منصف هم نری
من دیدم اگر نه بر لب ^{خاک} پرده بر کف بر کردی

بستگم سینه دم خوری ^{دانه} در حرام گشت زنده کردی
بغیر از نو فخر در ^ز غم سیر گشت زخوری

بر که ز غم اگر ^{کا} دل در چه در راه خوری
کند سخنم آله ^م باید محو اگر خیر با خوری
از کوزه خوری

زان که بر سر ^{زان} سر در صبری ران قد خیر غم دوری
زان بیشتر ^{زان} صبر منم در ^{خاک} من و کوزه که کرده

رو خیر کزین اگر ^{تا} از کفستان ^{انزل} خوری
ز خیر ^{بهر} خیر را در ^{بهر} خیر

در جشن جامم ز کوزه ^{بهر} طنه کمانه ز خوری
رو دیدم ^{جام} است جهان ^{بهر} چون ^{بهر} خوری

از مطح این چه ^{تا} خد غم ^{بهر} خوری
دینا ^ک بر ^{بهر} زبانه ^{بهر} خوری

شایسته و مطرب و نجیبی
در رسم کاشانه می
بهر هزار حور و کوشه
باغ و قوس و چنگ زنی

از در پدید آید کس می
از در و چشم تیش می
بخت در بخت آن موی
بکشته مرگ موی می

کز آنکه بیت که از منی
مرد در هر نفس می
کاش که جهان کرد فرود
از سبب چون تازی می

در سبب و در غم کس
بر آنکه هر چه خاک کس
بهر موی رسد و تیش
آب خورد در دهنم خاک
اللا اله الا الله

از آنکه هر روز از کس
آید و هر روز از کس
که دند ز نظم جان می
در خانه خراب با کس

تا ملک سوز عوالم می
بست بست بست می
حقا که ز دام لای می
تا ملک خود و صدمه می

مان تا سرشته کس
خور از بر سنگ هر کس
ز بسبب تن در له تازی
مان تاره خویش کس

که در مریزین بجهت کس
چند است بنوع طری کس
که بنده کس ز لطف کس
بهر چه از بند ز کس

از حریم ذات عفت کینا
در نصیبت طاعت باستان
سهم زکات و زار جابجا
ایسه رحمت تو دارم بی

س زنده کار همه زنده
دارنده این چرخ بر آنه
من که چه دم خلعه این
کسر راجه که در خفته

با من تو بر آنچه که از کین
پرسته مرا غم و دین
من نه معرّفم بر آنچه با من
اضاف به تو از این کین

شاه لده رحمت جانم
تو لده نیت من بر نام
از بهر خنده از برای من
چند است مر خور من بر نام
بلال از راه دیگه

بش در هر کس نیندا
بنا بر هر ره نماند
من دست بهر دستگیری
کایتان همه فایده نماند

خدا آن که نگاه بر سر
از روضه بهشت در کار
صواچه بهشت زار کین
بنشین بهشت با شاد

تا در طلب هر کس کا کانا
تا زنده بود صاحب جان
انقصه حدیث کا از این
هر چه در حسن انان

از آنکه بان جمله لان
احلال است شسته جان
در دست خورشید که می
کفته ز تو همه از جان

ارکند زهر در با سیمان
ارکند زهر در با سیمان
ارنجت بنزه کار هم با
بکانه زرد با سیمان

سنگ مرمر حرام
سنگ مرمر حرام
دانه من زنده در دریا
خوشتر بود از مرمر

گردت زهر نکر کن
گردت زهر نکر کن
باده زهر نشسته در سینه
عشیر بود از نهنه صدف

ارکند زهر در با سیمان
ارکند زهر در با سیمان
انشت فریدون کوفت
تا چند کبر کرم خوری

اول زهر زار

چرخه دافتر از سر زهر خوری
چرخه دافتر از سر زهر خوری
چون مرز و خنجر کاری
خوب باش در این نفس خوری

زهر رکن من سینه خوری
زهر رکن من سینه خوری
این مکتب حسن با نیکو
از دست زهر در این خوری

پیر به م سینه خوری
پیر به م سینه خوری
کف از خردم سینه خوری
رفتنه کسر با نیکو خوری

افت ده ملامت کاری
افت ده ملامت کاری
ارکاش در هر درام خوری
من راز چه بکنی خوری

زلف زده گشته در آری / در شب دل من خرد آری
ز رخسار زهرا زده آری / که بستر زده در آفتاب آری

با در دست ز تاه آری / ز رنج سالک تا شفا آری
میباش وقت ز آفتاب / تا عاقبت لاله آری

خدا می رسد که اسرار علم آری / یک خد با علم آری
فایده نشین ز خون آری / تا لذت عمر همه آری

حشر زغم با زغم زخسته / زین پس من آری
آتش زده زهر آری / خوب نبود بر برم آری
که آه آری

گر شمشیر زده بشود آری / در گشته نشین شمشیر آری
ان به هر که خضر زده آری / گشته شمشیر زده آری

در حکمت اگر در خط آری / در قدرت اگر در قصر آری
در دانش زده هم آری / که بهر امر در عاقبت آری

اول بجهنم چه آری / آخر ز جهنم چه آری
چون ز گشت بنوازد آری / گشته با علم چه آری

اگر بصر صفر آری / او جا ندرد آری
گر ز آینه شناس آری / در ز آینه نشین آری

ارین مرا شکر ربه
رمن در پیش رایش زب
بر خاک بر خیز می با
خاک به من کورست زب

امر دهم بر دایمی منف
وز خانه جور دستم مینفی
نفت بجان هر دو شب
زین هر دون نیست درین صغنی

کز آه غم بزم پنهانی
در بزمش ز من سر کندی
بزان سینه در کون
ز آسیر نی به پیش می

ایزد خدایم جهان کردی
یا نام من از جویه پردی
دا کنن کند تا کم چون سنی
باروز من غم افزون کنی
الله بقیه ندارد

ار آنکه نتجه چا رود منی
در محنت و چهار دم از منی
مر خورم هزار بار
باز که نت بست چه منی

این بایه دنیا در خور ما
معد در اگر طلسم بکند
بایه همه را لکان بر آرد
تا عسر کرانایه بان لغز

ار سوخته سوخته سوخته
در آتش مزخ زردا
تا که کس را به گرفت
حق راز که در دست او

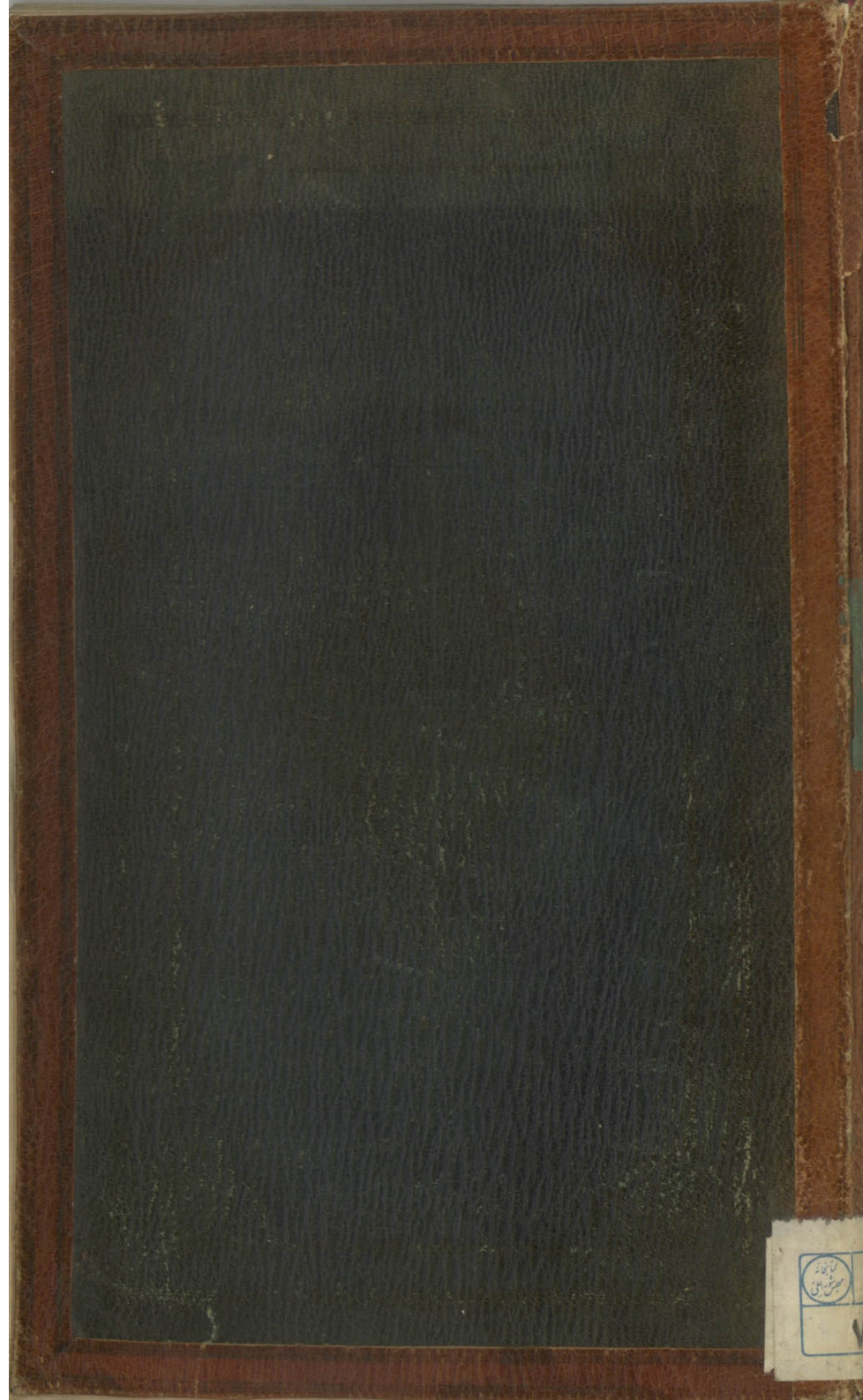
حب لیسه کار برینان
سایه نظر ز اولم آله
۱۳ خود چار

1944
15

7



7



کتابخانه
موسسه ملی
تاسیس ۱۳۰۲